
UNIVERSITY OF TORONTO
3 1761 00377182 1



PUBLICATIONS

DE

L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

I

HISTOIRE DE L'ASIE CENTRALE

TEXTE PERSAN

BOULOGNE (SEINE). — IMPRIMERIE JULES BOYER.

HISTOIRE
DE
L'ASIE CENTRALE

(AFGHANISTAN, BOUKHARA, KHIVA, KHOQAND)

Depuis les dernières années du règne de Nadir Chah (1153), jusqu'en 1233 de l'Hégire (1740-1818)

PAR

MIR ABDOUL KERIM BOUKHARY

PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ

PAR

CHARLES SCHEFER
PREMIER SECRÉTAIRE INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES
PROFESSEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

TEXTE PERSAN



PARIS
ERNEST LEROUX, ÉDITEUR
DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE
DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA,
DE SHANGHAÏ, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.
28, RUE BONAPARTE, 28
1876

خون از زمین بیرون می آید ده قدم چون رفت زلال میشود وهرگاه از سر چشمه
بجام آب بردارید چون بجام در آمد مانند نقرهٔ خام سفید میشود درهمان کوه چاهست که
باد از او بیرون میشود بجانب هرات میوزد هرگاه سنگ صد حقه را بچاه
اندازید بیرون می آید دران طرف چاه باد نیست در هرات معدن قرغاشم وآهن
وکوکرد وچودن وشوره بسیارست میس یا از ارضروم آنجا میرود یا از ملک
مسقوبه بخارا و بهرات میرود باروت سازی وتفنگ سازی وطوب ریزی
وهر اصناف موجود میشود ارزانی وزمینش نبهشت برنج وپنبه وابریشم از خودش
میشود مقاماتش بسیارست غوریان وکورسان وخاف وباخرز وقهستان
وزابلستان واسفزار وفراه وسیستان وکل اویماقیه وغرجستان ومیمنه
واندخو ومرو بادغیس وروزآباد وسرخس واوبه وشاقلان وغیره اینها در تحت
تصرف هراتست کلهم معمور وآبادست عجایبات وغرایبات بسیارست مختصر کردیم
والا در کاغذ راست نمی آمد والله اعلم بحقایق الامور سنه ۱۲۴۶

افغان وکابل وبخارا وخیوق وخوقند خانلرینک احوال وحکایات غرابت
اشتمالرینی حاوی میر عبد الکریم بخاری تألیف کرده سی اولان اشبو تاریخ لطیف
فرمانفرمای خطهٔ قاهره خدیو معارف عنوان وداور عوارف نشان ولی نعمت بی
امتنان اسماعیل پاشا یسره الله ما یشا افندمز حضرتلرینک سایهٔ هنرپیرایهٔ خدیوانه لرنده
مشهور آفاق اولان بولاق دار الطباعه سنده عزتلو حسین حسنی بک افندینک
نظارت مهارت غایتی ورفعتلو محمد حسنی افندینک وکالت وحسن دقتی وانطاکیه لی
مفتی زاده محمد نجیب کمبصاعه نک تصحیح عاجزانه سیله پارس ده السنهٔ شرقیه
مدرسه سی مدیری موسیو شفر جنابلرینک ذمتلرینه اشبو بیک
ایکیوز طقسان سنهٔ هجریه سنک شعبان معظمی
اواسطنده طبع وتمثیل
اولنمشدر

تشغیل الشبراوی

افشار بود که اول مذهب عجم داشتند در عهد افغانیت اهل سنت وجماعت شدند رحمت الله
خان از جانب تیمور شاه بود در بلخ باستقبال رفت با شاه مرادبی جنگ کرد رحمت الله خان
پیش جنگ بود بدست عسکر بخارا مقتول شد بعده پسرش یلدوز خان حاکم شد
دوهزار سوار وپیاده داشت الوقت بکسی باج وخراج نمیدهد چون کردا کرد اندخو
چولست ازانجهت محکم است الحق که مردمانش جوانمرد ومهماندوست میباشند
صاحب کوسفند وشتر هستند کان کوکرد ونمک قریبست باهرات وبخارا سازش
دارد مرقد امیر برکه پیر ومرشد امیر تیمور کورکان درانجاست بعده تیمور شاه
آن سید عالی جناب را از قبر برآورده به سمرقند به خوابگاهی که خودش آسوده است
دفن کردند اما آثارش در اندخو باقیست ونقلست که تیمور شاه جناب سعد وقاص را
از قبر برآورد بشهر سبز برد دفن کرد ازانجهت مسخر نمیشود اما شهر هرات بناهایکه اولاد
جنگیز خان واولاد تیمور کورکان وپادشاهان اوزبکیه در هرات کردند چون بدست
عجم افتاد آن عمارتهای عالی را قصد اخراب ومنهدم ساختند چون بناهای دیگر
اهل عجم کرده بودند باز مملکت بدست اوزبکیه آمد آنها بناهای عجم را منهدم ساختند
اما آثار بعضی باقی مانده مگر مصلی ومدرسه ونه منار که سلطان حسین میرزا بایقرا
بجهت حضرت امام رضا بنا کرده اهل عجم ویران نکرده اند مصلی سلامتست گنبدش
به بزرگی ورفعت مانند جامع عثمانیه است اما سقفش زراندوده وطلا ولاجورد کاری
ومذهب وکاشی کاریست الحق خوب عمارت ساخته بوده اند در چهار گوشه چهار
منار کاشی کاری میباشد مثل او بنا در ماوراء النهر وخراسان وایران نیست باو
نازک کاری ولاجورد ومذهب کاری در اسلامبول هم نیست ونیز پل مالانست
در بالای رودخانهٔ هرات جانب جنوب راه قندهار یک فرسخ از شهر دورست بی بی نور
زنی بوده او ساخته است وهفت طاق دارد هر طاقی فیل با فیلبان وهودجش
میگذرد وبسیار مزین پهنائیش بیست قدمست در فصل بهار چون آب رودخانه طغیان
میکند عجب سیر وتماشا میشود دیگر در کوه کیتو جانب شمال هرات چشمهٔ آبست مانند

جانب سمرقند بادو مرید کرد تکیه و دستگاهش منهدم ساختند رسم شیخ از میانه
مفقود شد کسی گفت مقتول شده کسی گفت بکوهستانها گریخته مدتی نامعلوم بود اما شیخ
بادو مرید در پیغولها و زیارتها قریه بقریه شب بجایی روز بجایی میگشتند بنا بر سعی
یک مرید بحوالی بخارا آمدند روزی مریدش گفت داخل شهر بخارا شویم دو سه
روز مدرسه‌ها را سیر نموده بعده روانه اورگنج شویم شیخ را چون اجل دامنگیر شده
بود راضی و راغب شد نصف روز از دروازهٔ امام حفص کبیر داخل شهر شدند مرید
شیخ را تکلیف مدرسهٔ دار الشفا که در ریگستان قریب ارک بخارا است نمود شیخ
بمدرسه در حجرهٔ داخل شد با یک مرید مرید دیگر مهر دارش بود که مهر بدست او بود
عرض نمود که شما اندک آرام گیرید که من قدری نان و خربوزه و انگور بگیرم القصه
شیخ و یک مرید در حجره ماندند مرید مهر دار در را بروی آنها قلف نمود آهسته برآمد
و به ارک نزد امیر حیدر خان رفت گفت عرض خلوت دارم امیر المؤمنین
امیر حیدر خلوت نمود مرید عرض نمود که شیخ که سرمایهٔ خون چندین مسلمانان شد
و پسر نوجوانم به سبب کسافت او مقتول شد بقصد خون پسر خود آن شیخ باطل را
کشان کشان بهزار حیله و تدبیر بپای شما به سلاخ خانه آوردم توقع دارم که امیر المؤمنین
انعامی باین فقیر مرحمت نمایند امیر همان ساعت صد طلای بخارا و سراپا خلعت بخشید
و آن مرید دیگر را نیز رجا نمود که عفو شود بعده مهر شیخ را بیرون آورد نشان داد
و چند نفر محصل شدید برداشت روانهٔ مدرسهٔ دار الشفا شد شیخ را روبه وار از حجره
بیرون آوردند کشان کشان بحضور امیر آوردند شیخ منکر شد تا او بود که دو شخص دیگر
از شهر سبزی گواهی دادند که همان شیخ است و این مهر دار شست بعده شیخ را
دامنکشان بپای دار بردند بحلقش آویختند و خلق از فسادش رها یافتند والسلام
شهر اندخوی مابین هرات و بخارا است از خراسان حسابست ببلخ و شبرغان و کرکی
نزدیک است یک شهرست قریه جات ندارد اما طایفهٔ عرب حشم نشین بسیارست
اطاعت بپادشاه افغان دارد خطبه بنام افغان میخوانند حاکمش اول رحمت الله خان

بطرف شمال دریای جیحون شهر حصار حصار کلان وحصار خرد مابین کلاب وممال
بخارا است حاکمش سعید بک است از طایفهٔ یوزاوزبک شهر سبز سه حدش کوهستانست
از بخارا سه روزه راهست در تواریخها شهر کش مینویسند دریک قریه مولود
امیر تیمور کورکان بوده است که الوقت بمولود خانه منسوبست اما متصل شهر سبز
دهات وقریه جات وباغات وکشت زراعت بسیارست کسی قهرا وجبرا
نمیتواند کرفتن حین جنک کل فقرا ورعایا باتفاق جنک میکنند شش هزار لشکر جرار
دارد جنک میدان ندارند دائم حصار بند دعوی میکنند که طوب رس وتفنک
وحواله بستن از هیچ طرف ندارد مردمانش مهمان دوست غریب نواز هستند
از قرشی دو منزلست تا شهر سبز قبل ازین در سنه ۱۲۳۳ در سنه ۱۲۳۶
در مولود خانهٔ امیر تیمور کورکان مغاره ایست در زیر کوه مانند خانقاه شخصی
ژنده پوش دائم دران مغاره چله واعتکاف می نشست پنج وشش سال دران معبد بود بعده
مریدان پیدا نمود وحاکم شهر سبز مطلع شد بدیدنش آمد شیخ کفته باشد که تو در خانهٔ خود
فارغ البال بنشین من علاج فتح بخارا را میکنم اذیت من بتو وشهر تو میرسد حاکم
شهر سبز آنرا بحالش کذاشت مزاحم اونشد تا شیخ روز بروز ترقی نمود ده هزار مرید جمع
نمود دعوی کرد که من صاحب خروج خواهم بود ادعای کشف وکرامت مینمود خلق
عوام از بخارا وهر طرف روی باستانهٔ او نهادند کارش رواج وتزاید نمود
امیر حیدر عسکر تعیین نمود بحرب شیخ مذکور رفتند کسی بسیار دو جانبه مقتول شدند
دو عسکر مراجعت بی انهزام نمودند ثانی باز مریدان جمع کشتند شیخ خلق را دلداری
داد که الهام غیبی بمن خبر رسانیده اند که این مراتب فتح از ماست دو وقت خروج
ماست که عالم را مسخر سازیم ومریدانرا وعدها داد این سخن مابین مردم فاش کشت
هر کس اعتقاد بست حاکم شهر سبز نیز پشیمان شد در دفع شیخ کمر بست ونیز از
بخارا لشکر نامزد شد با شیخ باطل جنک کردند باز کس بسیاری از مریدان مقتول شد
شیخ منهزم ولشکرش پریشان ونابود کشتند شیخ بلباس تبدیل فرار وعزم میانکال

بود پای تخت اول دهلی بود بعده شاه جهان آباد شد تاریخ فوت اکبرشاه شاعر هندی کفته است

(بیت)

شه بلند مکان بحر جود اکبرشاه	برفت وطبل تمنا بدهر ماند یتیم
سوال کرده ام از دل که در صحیفهٔ دهر	روا بود که کنم سال فوت او ترقیم
جواب داد برسم دعا بکوی دلیر	بجای اکبرشاه بادشاهزاده سلیم

بعده شاعر اصفهانی کفته است

(بیت)

کفتم تاریخ فوت اکبرشاه
سال تاریخ او طلب کردم
نوبتش بکذشت از پنجاه
ماحی عمر او فساد بکفت
زده از قدر بر فلک خرکاه
شاه اکبر جلال دولت دین

در ایام او رواج شعرا بسیار بود الوقت از اولاد او در جهان آباد شهزادها بسیارند اما انکلیز آنهارا بقفس انداخته خرج یومیه میدهد ❁ باز رویم بسر سخن که شهرهای که از خراسان کفته میشود حلم غرجستان فاریاب شبرغان میمنه اندخو ممالی فیروز کوه ممال غور ممال تایمن ممال هزاره جات ممال تاوره فراه ودرهٔ قلعه کاه کده سیستان زابستان قهستان خبیث بم زماشیر اسفزار هرات بادغیس مرو کوسان خاف باخرز زورآباد وغیره آنچه از خراسان در تصرف فتحعلی شاه قاجارست الوقت سنه ۱۲۳۳ محولات تربت ترشیز کون آباد طون چرخس برود قاین سه قلعه طبس مسینا طبس کیلک جام نیشاپور مشهد طوس سبزوار کوه میش کرمان چناران کلتان قوچان بسطام شهرود وراین استراباد کلات نادرشاه نسا ابیورد شادباخ دمغان چهچه ممال کوردستان سمنان وغیره شهر حلم که الوقت توابع بلخ است قلیج علی خان اوزبک حاکمست چند قصبه ودهات را مشتملست کارش روز بروز برواج در سنه ۱۲۳۳ شهر کلاب مابین بلخ وحصار است

بعد البته شاه کابل عاصی میشود چراکه پول بسیار جمع میکند مغرور میشود کل پول عالم بکشمیر میرود از جانب خطا و جانب هندوستان وغیره مسافت مابین کابل وکشمیر بیست و پنج منزلست الحق کشمیر دم از بهشت میزند همیشه پادشاهان هندوستان که از اولاد تیمور کورکان بودند از جهان آباد خصوصا اکبر شاه در فصل بهار بسیر کشمیر می آمدند چراکه هوایش مشک فشان وصفایش چو فردوس جنان میماند در یکطرف شهر دل یعنی مانند کول آب شیرین واقع شده مسافتش از طوبخانه تا اسکدار اطرافش باغ ومعموریست وکنچینی ها یعنی رقاصان دخترهای ماه پیکر خورشید منظر رقص وبازی میکنند کسی را باکسی رجوع نیست در لب دل قلعهٔ کو هست در بالای کوه اکبر شاه قلعه ساخته نامش ناک نکرست عقل در تعمیر وبنایش حیران میماند در بالای در قلعه نوشته اند که بعضی ویران شده وبعضی خوانده میشود چند بیت که خواندم این بود

(نظم)

بنای قلعه نـاگرنگر شد	بحکم پادشاه داد گستر
کرور ده لک از مخزن فرستاد	دو صد استاد هندی جمله چاکر
نکرده هیچ کس بکار آنجا	تمامی یافتند از مخزنش زر
سر شاهان عالم شاه اکبر	تعالی شانه الله اکبر

یازده ملیون پول هندوستان خرج شده بدون خرج ومواجب دو صد نفر استاد سنک تراش وغیره که آنها علوفه خوار بودند بحساب اسلامبول بیست و پنج ملیون میشود که پنجاه هزار کیسه بوده باشد الوقت خرابست وبعد از اکبر شاه سلیم شاه پسرش وخرم شاه ولد سلیم شاه که پدر آنرا القاب شاه جهان نام نهاده که جهان آباد را بنا نموده نسبش چنانست شاه جهان ابن سلیم شاه ابن اکبر شاه ابن همایون محمد شاه ابن بابر شاه ابن عمر شیخ ابن سلطان ابو سعید بهادر ابن سلطان محمد ابن امیرانشاه ابن امیر تیمور کورکان ابن محمد طرغای الحق آبادی ومعموری هندوستان در عهد آنها

بود پای

دربیان تبت چنانست که کوهستانیست مابین ملک خطا وملک هندوستان
میباشد بسیار طولانی وعرضش بسیار وبلندیش سر بفلک وراهش چون دل بخیلان
سختست از تبت سه ماهه راهست که لامبه میگویند معبد اهل قلماق وجمع برهمنان
آنجاست بعضی روایت میکنند که طابوت مانی نقاش در انجاست آن مملکت لامبه
در تصرف پادشاه خطاست دران کوهستانها جماعهٔ هستند که خشم وخرگه نشین وبادیه نشینند
گوسفند وبز بسیار دارند بزهای آنها بزرگ وپشم آنها بسیار مانند گوسفند این ولایت
شپانان در وقت تیره ماه در بیابانها وکوهها جدوار از زمین میکنند ومامیران وریوند را نیز
ازان سمتها می آورند وجماعهٔ هستند که هر چند نفر باهم متفق میشوند مانند گوسفند خرهای
این مملکت دران کوهستان از هر جانیم حقه ده حقه بتبت میخرند وبزهای نر نیز
میخرند چون به تبت ده حقه شد بخرجین انداخته بالای یک بز می بندند باین طریقه
کم کم از هر جا تا مدت دو ماه هزار بز را بار میکنند

دربیان شال بافی کشمیر دستگاه شال بافی نه چون دستگاه کرباس وقماش بافیست
در یکخانه چهار دستگاه کار میکند روی شال به پایینست وپشت شال به بالا در شال
فرمایش وبوته دار سه کس کار میکنند یک اوستاد درمیانه دو شاگرد در دو طرف
مرد کار میکند تا شاگردی شال شاگردی نکند میتواند شال بافتن حق استاد روزی ده
پارهٔ اسلامبول حق شاگردان هر یک پنج پاره میدهند وهرگاه شالی زود لازم
باشد یکشال را بچهار دستگاه میبافند بعده باهم رفو میکنند هرگاه یکشال خواهند که
بی تکه باشد در مدت یکسال هشت ماه تمام میکنند شال جار راز ودیبافند وبعده حاشیهٔ
آنرا رفو میکننده در کشمیر چهل هزار دستگاه شال بافیست درسالی هشتاد هزار دانه
شال از دستگاه بیرون می آید سر شال باج اندریک ده غروش حاکم میگیرد بعداز
دوختن باز سر شال چهار غروش باج حاکم میگیرد از تاجر وسالی صد لک روپیه
از باج شال وباج برنج پیدای کشمیرست که ده ملیونست که عبارت از سی هزار کیسه
بوده باشد پول کشمیر طلای ماجار هفت غروشست هر کس که حاکم کشمیر شد سه سال

اسب را کور میسازند و نیز کرکها هستند که آدم را تنها دیدند میدرانند و زاغان هرگاه
آدم را خسته دیدند چند عدد هجوم کرده کور میسازند بعده میخورند راهش بسیار
سخت و ناهموار و نیز تف از زمین میسوزد مانند سموم هرگاه کسی اندک چابک راه
رود آن بخار بدماغش میرسد آدم را خسته ماند که در کشتیها که دش سر میشود
او نیز همچنین بعضی آدم را میکشد و بعضی سیر بدماغ میکنند و آب لیمو و سرمساق میخورند
خلاص میشود بسیار اسبها از ان سموم هلاک میشود بعض وقت میشود که شخصی تاجری ده
بار متاع دارد پشت اسب را تدارک میکنند از بار کردن جو و نان و ذخیره اتفاق
جمله اسبان در راه هلاک شدند بعده تاجر بارها را در میدان بالای یکدیگر انداخته
بالایش یا حصیر یا نمد میکشد و در پشش سنگ چی مینماید اگر از تبت بیار کند می آید
که این مقدمه رخ داد تاجر مالها را گذاشته با چند نفر که همراه دارد بیار کند می آید از
یار کند باز اسب میخرد میرود بارها را می آورد و اگر از یار کند به تبت میرود
که اسبها مردند نظر میکند که کدام طرف نزدیک است میرود اسب می آورد
بارها را می آرد اگر سالها ماند که حیف و تلف نمیشود در ان کوه ها گاوهاست که آنهارا
قوطاس میگویند دمش پهن مانند دم روبه موهادراز دارد که در ممالکت ترکستان
بسر طوغ می بندند مانند موی زنان بلندست از ان گاوها در عرض راه بسیار ند
در تبت از آنها خانگی بسیارست که بارکشی میکنند مانند گاومیش آنجا گوشت و شیر آنها
بسیار لذیذست راقم این حروف فقیر میر عبد الکریم بخاری دو دفعه بکشمیر رفتم
دفعه در سن شانزده سالگی از هرات بقندهار و کابل و پشاور و مظفرآباد و کشمیر
در مراجعت از همان راه برگشتم دفعه از ملک بخارا بملک مقو از سیمی پولاد که آخر
سنور ملک مقوست با یله و آقسو و کاشغر و یارکند و تبت و کشمیر در سنه ١٢٢٤
باز مراجعت از همان راه شد در عرض راه تبت گوساله از گاوهای قوطاس
بخواب بود به طپانچه زدم گوشتش بسیار لذیذ بود و نیز جدوار را در تبت کسان که
تبیت یعنی پشم بز که بجهت شال کشمیری مصرفست آنجا عه می آورند

می آرند میفروشند بعضی از اسیران گریخته گشته بدخشان میروند بعضی را در بخارا طالبان بدخشی اثبات بمسلمانیش میکنند خلاص میشود در توابع بدخشان طایفهٔ هستند که آنها را شغنانی میگویند آنها قزلباش اند جانب شمالی بدخشانست که شغنان قریب بسرحد ملک خوقند میرسد و جانب شرق بدخشان ملک چترارست که آنها کافر ند دروازست آنها مسلمانند کوهستانست آنطرف آنها ملک کافر سیاهپوشت بکوهستانهای بلند رفیع سکنادارند بکسی مطیع نیستند جانب شرقی آنها میرسد بمملک تبت و کشمیر و هفت تبتست سه تبت بکشمیر اطاعت دارد چهار دیگر بکسی مطیع نیستند از خود راجه یعنی حاکم دارند کل تبتها دین قلماق مانی پرستند و بعضی مجوسی هستند در تبتها غله و ذخیره کمست بسیار رعایایش فقیر و مسکینند آرد جو وارزن موجود میشود دخترهای باکره را بده غروش میدهند کسی گرفته بیاورد و مسلمان کند مانع نمیشوند یک تبت کلان بکشمیر موازی پانزده منزل چون جماعهٔ تجار شال میخرند تخمیناً سی پنج حقه را یکحقه می بندند چندانچه که شود بعده کراکش از کشمیر بکتف خود برداشته پانزده روز داخل تبت میشود چون راه سخت و کوهستانست اسب و قاطر میتواند عبور کردن دائم آدم بار میکشد هرگاه تاجر خواهد دو آدم را کرایه میکند کراکشان در سر کتف خود تکیه چه رابسته اند تجار در سر کتف کراکش سوار میشود یک پایش میگیرد یکطرف دیگر پایش بطرف پشت او براحت میرود دو نفر بدفعات یاری داده تجار را میبرند و دائم بجانب جمو که کوهستان بلندست راهش ناهموار بجمو بهندوستان میروند واما راه تبت بزرک اسب میتواند رفتن تجاران اسب سوار میشوند بعده از تبت کاروان روانهٔ یارکند که مملکت خطاست میشوند مدت چهل منزلست که آبادی و معموری ندارد هیمه و علف نیست آب دارد کوهستان سیاه و خشک است دزدی وقطاع الطریق پیدا نمیشود مردمان که از تبت بجانب یارکند می آیند یا از یارکند بتبت میروند قوت چهل روزه را در جو دنان و روغن و گوشت برمیدارند دران بیابان زاغهای سیاه میباشد که هرگاه اسب از ملاکی خواب رود زاغان فی الفور دو چشم

انداختند خفه نمودند مال و دولتش ضبط خزانه شد میگویند که یک ملیون پول نقدش برآمد که عبارت از بست هزار کیسه بوده باشد در جب قرچه حاکم خجند ست و عمر خان بقرال مقو ایلچی فرستاد بقزل جر که سنور مقواست برآمد متصدی شد که کاروانها بمملکت خوقند بیاید هر گاه در مناصفه راه طرف ملک خوقند قطاع الطریق زند من مال تجار انرا از خزانه میدهم و هر گاه بطرف مقو زند قرال تاوان دهد باین قرار عهد بیعت بین عمر خان و قرال مقو شد الوقت تردد کاروانها بسیارست اتفاق ایلچی خوقند را در قزل جر در شب سلداتی اوروس که مست بوده ایلچی تنها میرفته است سلدات آنرا بآب انداخته مقتول ساخت بعد از تردد سلدات را پیدا نمودند موافق دین مقو تعزیر کردند و به سلکه فرستادند بعد از ان اشیاهای ایلچی را با انعامهای که قرال داده بود باده نفر اوروس بخوقند فرستادند و صورت واقعهٔ قتل ایلچی و زجر نمودن سلدات را و به سلکه فرستادن را تقریر نمودند عمر خان بخشم شد هر ده نفر مقو را نظربند کرد و مکتوب نوشت بقرال که یا همان سلدات را میفرستانی که بدست خود قتل نمایم من سلکه و تعزیر شمارا قبول ندارم یا اینکه خون بهارا میدهی آخر هزار طلا که عبارت از سی و پنج کیسه بوده باشد مقو داد بعده آدمانش را فرستاد سکه و خطبه بنام عمر خان میخوانند و میزنند الحال که سنه ۱۲۳۳ هست عمر خان حاکم خوقندست والسلام

(دربیان شهرهای که از خراسان گرفته میشود)

خراسان بعضی در تحت تصرف پادشاه افغانست بدین موجب است از جانب هند بیان میشود کابل غزنین کلات غلجائی قندهار خوش نشین زمین داورد بت بامیان بلخ قندوز ختلان بدخشان حاکمش دیگرست که آنهارا شاهان بدخشان گویند بدخشان شهریست تخمیناسی هزار خانه وار و مشتملست بر قصبات و دهات و حشم نشینان فقرای بدخشان بسیار مسکینند هر گاه کسی از بخارا یا کابل یا بلخ برسم هدیه از ملبوسات یا یراقها بشاه بدخشان برد بعوض او هدیه از فقرای شغنانی که آنرا کافر سیاه پوش میگویند میدهد تجاران آنها دست و گردن بربسته پیاده به بخارا

شود و قیتاقی وزیر سرعسکر باشد این مشورت بسمع جاریه رسید جاریه در خلوت بعمرخان اظهار نمود هر چند که عمرخان قبل هم بدگمان شده بود اما سخن جاریه صدق شد خان بجاریه فرمود که مبادا که بکسی اظهار نمایی ان شاء الله تعالی ترا انعام و احسان و از دنیائی نیاز میسازم جاریه من بعد بگوشهٔ نشست کسی را مطلع نساخت بعده عمرخان صورت مقدمه را برجب قرچه بیان نمود رجب قرچه تقریر نمود که من مدتیست که آگاه شدم در پی تدارک آن بودم که بشما حالی سازم الحمد لله خود شما مطلع شدید باید که علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد چون فرصت باقیست کار تواند کردن بعده مصلحت چنان شد که خان محمد رضا بک را در مهمانخانهٔ خاص طلبیده طریقهٔ نموده بحبس کنند و بعده قیتاقی را نیز طلبیده چون داخل حوالی شد بشمشیر پاره پاره سازند بعد از ان محمد رضا بک را بعقب قیتاقی فرستانند القصه چون مصلحت منعقد شد روز دیگر خان کسی را بنزد محمد رضا بک فرستاد که مصلحتست محمد رضا بی استحاله روانه شد چون بمهمانخانهٔ خاص رسید عمرخان نشسته بود از جای حرکت کرد و تعظیم را حرمت نمود بعده خان فرمود که امروز کباب خواهش کرده ملازمان عرض نمودند که حاضرست گفت بیاورید کباب را آوردند خان با محمد رضا بک تناول نمود ثانی خان به بهانهٔ دست شستن از خانه بیرون آمد بعده ملازمان در را برویش بربستند محمد رضا بک بدرون ماند در آنساعت قیتاقی بدر دیوانخانه رسید احوال را دیگر گون دید مراجعت بخانهٔ خود نمود عمرخان صد نفر را فرمود که بسرعت از عقبش روید آنرا مقتول سازید قیتاقی بخانهٔ خود رسیده بود که ملکان عذاب با تیغهای برهنه رسیدند قیتاقی را پاره پاره نمودند مال و اموالش ضبط خزانه شد و محمد رضا بک سه روز در محبس بود چرا که همشیرهٔ عمرخان رجا و التماس مینمود که تعظیم را مکش یا چشمهایش کور کن یا اینکه از ملک بدرقه کن یا اینکه مال و اموالش ضبط کن امر کن که در گوشهٔ نشسته بهیچ امورات دخل و تصرفی نکند یا اذن ده که بمکه معظمه رود عمرخان با رجب قرچه مشورت نمود رجب گفت غیر از قتل بدیگرها راضی و راغب نیستم چرا که امنیت نمیشود بعده خان فرمود که محمد رضا بک را از خانه بیرون آورند در طویلهٔ اسبها بردند طناب بحلقش

محمد ظهور ردیوان بکی که حاکم تاشکند بود باغوای جماعهٔ مفسد شاهرخ میرزا را دستگیر نمودند وخبر گرفتاری اورا بخوقند فرستادند عمرخان باغوای تغائی خود محمد رضابک رضا بقتل آن نوجوان یوسف طلعت داد شاهرخ میرزا را از تاشکند بجانب خوقند برآوردند در عرض راه بدرجهٔ شهادت رسانیدند روزگار غدار بر جات آن طفل ابقا نکرد وعمرخان بشادمانی بمسند حکومت تکیه زد زمام کار مدار ملکیت وعسکر کلهم بدست تغائی بود وتغائی غافل از شعبدهٔ فلکی مست ومدهوش عمر میگذرانید تا دید آنچه دید والسلام

عمرخان ابن نربوته خان چون از تاشکند باتفاق تغائی خود محمد رضابک از عالم خان روی گردان باعسکر عازم خوقند شد خلق شهر مسرور شدند جملگی اطاعت وبیعت نمودند روز دیگر عالم خان را بقتل آوردند بعده عمرخان بتدارک احوال فقرا ورعایا پرداخت هر جراحتی که برادرش کرده بود مرهم نمود وآنچه عالم خان از خلق غصبا گرفته بود بصاحبانش رد نمود بعوض ظلم برادر او مروت وعدل پیشه گرفت الحق در زمانش خوقند بهشت مانند شد وتجاران از هر طرف تردد نمودند باعث امانی روی داد با بخارا دم دوستی وآشنائی زد بعد از چند مدت باز عداوت پیدا نمود وگرگ آشتی دارد ومحمد رجب قرچه که از ملازمان عالم خان بود وسرعسکر گل شده بود بنابراندک گناهی از عالم خان وهم نموده بود بجانب بخارا نزد امیر سید حیدر شاه پناه برد تا عالم خان بحیات بود در بخارا مکث نمود چون خبر فوت عالم خان را شنود شبی فرصت یافته بجانب شهر سبز گریخت باوجودیکه سید امیر حیدر با او مهربانیها میکرد واز شهر سبز بخوقند نزد عمرخان رفت عمرخان مرحمت نمود وهمسان سرعسکر نمود بسیار بهادر وسخن رس ودانشمند وباتدبیر بود اما محمد رضابک تغائی خان باقیتاقی نام قره قلپاق که صاحب الوس ودسته ویک سردار نامی بود بسیار الفت داشت ورجب قرچه را بد میدیدند باهم مشورت نموده بودند که عمرخان را از میانه برمیداریم حکومت را تغائی صاحب شود ورجب قرچه را نیز بقتل آورند محمد رضابک خان

شود

وفی الفور جان داد در شب آنرا کور کردند وخلق از شرش بیاسودند ومحمد طهور خودرا بشهر رسانید نزد عمرخان رفت کورنش نمود وخبر قتل عالم خان را داد والتماس نمود که من خدمتکارم به برادرت خدمتها نمودم الوقت خدمتکار شمایم عمرخان باز همان عمل که داشت کهیا نمود وگفت انجام کاربار شهر ودرخانه را انجام ده محمد طهور در عهد عالم خان هم کهیا بود وهم حاکم تاشکند بسیار دولتخواه وعاقل وخلق ازو راضی بودند چون سه روز بگذشت محمد طهور را عزل کردند وبعقوبت وزجر مال گرفتن نمودند آنچه داشت بداد بعده عمرخان ترحم نمود ودر گوشهٔ امر شد که دعاگوی باشد اونیز بجان منت داشته بخانهٔ خود بخاطر جمع بنشست تا بعد از یکسال باز اورا عمل ومنصب داد از عالم خان دو پسر مانده بود یکی شاهرخ میرزا و دیگر خورد تر عمرخان هردو را بقتل آورد کسی نماند الا یک دختر دیگر اولاد نماند وعالم خان وعمرخان هردو از یک مادر زادند یک همشیره داشتند خالوی آنها هم سرعسکر وصاحب قبیله وبا دولت وشجاع بود سبب شکست وقتل عالم خان همان تغائی شد عالم خان اختیار مملکت وبی مصلحت او کار نمیکرد حرمت اورا بسیار داشت اما تغائی نمک حرامی کرد تا عاقبت بسر خودش آمد فوت عالم خان در سنه ۱۲۲٤ بود

شاهرخ میرزا ابن عالم خان چون پدرش از تاشکند بجانب خوقند میرفت درعرض راه هزار طلا بشاهرخ میرزا داد وسپارش نمود که البته به بخارا رو جای دیگر مکن شاهرخ میرزا چون از پدر جدا شد حیران شد که کجا رود وبعضی از ملازمان گفتند نصیحت پدر را گوش کن عازم بخارا شویم بعضی گفتند که بخجند رویم بعضی گفتند که تاشکند خالیست حاکم ندارد جاییست محکم وهنوز کار پدرت معلوم نیست که چه طریقه شود الوقت بتاشکند رویم شهر را ضبط نماییم هرگاه پدرت سلامت باشد فبها المراد والا که قضیه رخ داد یا بعموی خود اطاعت میکنی ویا اینکه بطرف دیگر خواهیم رفت یا شهر را خود نگاه میداریم آخر شاهرخ میرزا عازم تاشکند شد خلق تاشکند مقدم اورا اکرامی داشتند روز دیگر معلوم شد که عالم خان مقتول شده نائب

میرزا را ملبید رویش بوسید و هزار طلا باو داد و گفت جان پدر دولت از ما گردانیده البته با چند ملازم که داری بلا استحاله بی مکث و درنگ خود را به بخارا نزد امیر حیدر رسان چرا که مروت دار دهر چند دوست نیست اما داناست دیگر جای نروی که اعتمادی نیست بعده پدر و پسر گریه و نوحه کرده یکدیگر را وداع کردند شاهرخ میرزا بجانب بخارا رفت و عالم خان حرم و اثقال خود را در قریه دیگر نزد خواجه سپرد و خودش با پست سوار و محمد طهور دیوان یکی از دره کوه برآمدند که شهر خوقند نمایانست دیدند که از شهر سوارها هر طرف میکردند محمد طهور عرض نمود که الوقت رفتن ما مصلحت نیست که بشهر رویم باید که بجانب خجند که چهار هزار سوار عسکر ما آنجا حاضرست رویم ان شاء الله تعالی چون بخجند رفتن ما را عسکر فهمیدند همگی روی بجانب ما خواهند آورد هر چند محمد طهور جهد و کوشش کرد عالم خان را چون اجل دامن گیر شده بود سعی محمد طهور و کوشش او فایده نکرد بعده عالم خان با معدودی که همراه داشت دوانه بجانب شهر شد همراهان همه گریختند الا محمد طهور و دو کس دیگر احدی باقی نماند عالم خان با سرعت اسب میراند بقریبی شهر جائی بود که لای و آب بود اسب عالم خان در آن لای دان فرو ماند و سواران چون عالم خان را دیدند اسب جهانیده آمدند یکی از آنها تغائی خان بود محمد طهور چون از دور آنها را بدید روی بخان کرد که من گفتم آمدن ما بشهر مصلحت نیست اخر بپای خود به سلاخ خانه آمدیم سواران که می آیند بهر قتل ما می آیند اسب خان بگل فرو رفت و عاجز شد خان بمحمد طهور گفت اسب خود را بمن ده محمد طهور گفت ای خان هر چند نصیحت کردم نشنودی الوقت بازار جانست نمیتوانم که جان خود را بیهوده بدهم و این سخن را گفت و اسب خود را جهانید بطرف شهر عازم شد سواران بعالم خان رسیدند اسبش در مابین لای جولان میکرد یکنفر غلام از غلامان عمر خان باو رسید طپانچه را حوالهٔ خان کرد عالم خان گفت ای غلام از پشت سرم بزن بعده از پشت کتفش آنرا بطپانچه زد از بالای اسب افتاد تغائی اش که باصطلاح برادر والده اش بوده باشد رسید عالم خان برویش نظر کرد

عمر بک جماعهٔ قزاق را چپاول نمود بعضی امان طلبیدند عمر بی ترحم نمود چرا که گناه
نداشتند مراجعت بتاشکند نمود عالم خان انجا بود چون عمر بک نزد خان آمد احوال
پرسید گفت بعضی را چپاول نمودیم بعضی را امان دادیم وباج وبیعت گرفتیم عالم خان
بخشم شد عمر بک را بسیار ناسزا ولعن وطعن گفت فرمود که الحال مراجعت کن
کل طایفهٔ قزاق را قتل و یغما و تاراج کن والا بزنم میا که شکل ترا نخواهم دید و بسخن آن
نامشخص احمق ملعون تغائی عمل کن عمر بک بیرون شد لشکر بیرون دروازهٔ تاشکند
موازی ده هزار نفر بودند صورت خشم وغضب عالم خان را به تغائی وسرداران
گفت همه گفتند اوّلا اینکه اسبهای ما ازراه رفتن نیست دویا اینکه وقت سردی
هواست وجماعهٔ قزاق همه مسلمان وبی گناهند والوقت ده روزه راه در پیغولها
ودرهای کوهها وبیابانها پریشان ومفقود شدند هرگاه رویم اثری از آنها نمییابیم
وهمکی ما یان هلاک میشویم بعده عمر خان گفت مصلحت چیست تغائیش گفت
مصلحت اینکه عمر بک خان شود مایان اطاعت آن ظالم را نمیکنیم فی الفور تغائی
چون صاحب الوس ورشید وصاحب دولت بود دست عمر خان را گرفت بیعت
نمود بعده کل عسکریه بیعت نمودند این مقدمه در وقت خفتن روی داد ثانی کل عسکر
وعمر خان کوچ نمودند عازم جانب خوقند شدند چون بشهر رسیدند عمر خانرا حاکم
نمودند کل خلق اتفاق ومسرور گشتند چون صبح شد عالم خان مطلع گشت که عمر خان
وتغائیش باغی وعاصی شدند عسکر کلهم متفق شده است ازین صورت پریشان
وشکسته خاطر گشت موازی سه صد سوار باقی مانده بود عالم خان آنهارا طلبید ووعده
ووعیدها وحرمتها نمود آنهارا انعام واحسان داد با کوچ وحرم وپسر خود شاهرخ
میرزا که مادرش قزاق بود روانهٔ سمت خوقند شد چون یکمنزل راه رفتند بقلعه
رسیدند اهل قلعه در را نکشودند وراه ندادند اظهار نمودند که حاکم ما عمر خانست شب
در قریبی قلعه مکث کردند در همان شب نیز سه صد سوار بسوی خوقند فرار شدند
معدودی چند باقی ماندند آخر عالم خان با دل پر خون وچشم گریان پسر خود شاهرخ

خواجه شدند باآنها داد تا الوقت هفت شهر از اولاد آنها حاکم میشوند و در هر شهر
قاضی و علما هستند هر امری روی دهد رجوع بشرع شریف میکنند و در بیرون هر شهر
سرای ساختند موازی پانصد نفر عسکریه از کفار سکنا دارند و بزرگی از جانب خان
خطا مامور شده نشسته است در شهر اگر امری واقع شود اول بحاکم مسلمان اظهار
میشود بعده حاکم مسلمان رفته به بزرگ خطا معلوم میکند سوداگران که از جانب
بخارا و خوقند میروند در ان هفت شهر اذن هست که بروند بدیگر شهرهای خطا مأذون
نیستند که بروند و هر چند سال باین ایلچی از جانب والی خوقند بپای تخت پادشاه خطا
میرود از دیگر ممالکها ایلچی نمیرود و گذاشتن ایلچی خوقند را سببش اینکه دران زمان که
خطای هفت شهر را ضبط نمود ولدان سریم ساق خواجه به بخارا آمدند پادشاه خطا بوالی
خوقند علوفه مقرر نمود که هر سال از خزانه بدهند و هرگاه که از اولاد سریم ساق
خواجه کسی یا با عسکر یا تنها خواسته باشد که بجانب ملک کاشغر بیاید مانع شود چند
مراتب حاکم خوقند بپادشاه خطا معلوم کرد که پادشاه بخارا امداد اولاد سریم ساق
خواجه را کرد عسکری عدد داد من سد راه شدم نگذاشتم که از بالای ملک من بملک
کاشغر روند چندین آدم من تلف و چندین هزار طلا مصرف شده خان خطا این سخنها را
قبول کرد و از خزینه خواهش حاکم خوقند را داد الوقت همان مواجب
برقرارست هر دو سال و سه سال ایلچی میرود انعام پادشاهی را گرفته می آید دفعه در ایام
عالم خان مواجب نرسید عالم خان سه سال کاروانهای که از بخارا و خوقند میرفت مانع شد
نگذاشت که بکاشغر رود تا او بود که سه ساله را یکجا گرفت بعده آشتی کرد عالم
خان بسیار در ظلم و ستم را گشاد و رعیت و جمهور الناس از او متفرقه شدند کس
بسیاری را بکناه بقتل آورد و خلق اختیار دختر خود را نداشتند دختران مردم بهر کس که
میخواست می بخشید آه مظلومان به ثریا رسید مرگش از خدا میخواستند تا چنان شد که
در فصل بهار از خوقند بالشکر بسیار بتاشکند رفت برادر خود عمر بک را سر عسکر
نمود با تفاق تغائی خود بچپاول قزاق دشت قبچاق فرستاد دران شدت هوا

باچند مرید حاضر شد آمده نشست ثانی عالم خان گفت که ایها الشیخ شما در فردای قیامت مریدان خود را از پل صراط میگذرانید که تحت پل دوزخست الوقت بالای طناب شما بگذرید تا کرامت شما را به بینم شیخ وعظ و نصیحت و آیت و حدیث خواند قبول نکرد فرمود که زود بالای ریسمان رو شیخ مذکور چون پای نهاد بحوض افتاد از هر طرف چوب زدند تا شیخ هلاک شد هر جا درویش و خرقه پوش و تاج دار را دید گرفت ساربان کرد و چون قبل ازین هشتاد سال میشود که هفت شهر که بسر حد ملک خطا قریبست مثل کاشغر و یارکند و ختن و آقسو و ایله و دوی دیگرست این شهرها متصل بریکدیگرست و مشتملست بر قریه جات و معموری و ناز نعمت و وفور فواکه و ارزانی و مدرسه و مسجد و خان و بازارهای خوب دارد قبله حاکم آن شهرها خواجه بودند که آنها سید اعظمی الحسینی میگویند از عهد امیر تیمور کورکان تا این عهد نسلا بعد نسل باین خواجها تعلق بود و خطای باوجود کثرت دخل و رجوعی نداشت تا او بود که مابین خواجهای او نزاع افتاد چنانچه مابین تاتار و قریم افتاد که عاقبت کفار ملک شانرا تصرف نمود یکی از خواجها پناه بخان خطا که پای تختش ماچین بود برد و عسکر طلبید خان خطا مدتی بود که این آرزو را طلب داشت آخر عسکر بلاعدد باو سپرد خواجه که بملک کاشغر مانده بود نامش سریم ساق خواجه بود و آفاق خواجه او نیز عسکر مهیا نمود مدت چند سال با کفار محاربه نمود چندین هزار کفار را بدوزخ فرستاد چون عسکر خطای مانند یاجوج و ماجوج از کثرت لشکر آخر سریم ساق منهزم بجانب بدخشان گریخت مع اولادش و آفاق خواجه بدرجهٔ شهادت رسید ملک اسلام بتصرف کفار آمد بعده از عقیب سریم ساق خواجه به بدخشان کس رفت حاکم بدخشان پارهٔ گرفت خواجه را بدست داد شهید کردند و ولدانش گریخته به بخارا آمدند چون آن ولایتها بتصرف خطا آمد حکومتش باو کسان که پناه باو برده بودند که از خواجها بودند داد با آدمانی که در عهد خواجها کهیا و دیوان بگی و بزرگ بودند و از نزد خواجها گریخته بعسکر خطای رفتند سبب فرار سریم ساق

ازاورتپه آنطرف تعلق دارد بحاکم خوقند ممال خوقند بسیار تر از مملکت اورگنج یباشد چنانچه طول قلمروش پست روزه راهست عرضش ده روزه راهست شهرهای خوب دارد وفور نعمت وفواکه وارزانی بسیارست اول مملکتش ازاورتپه آنطرف سمرقندست تا قریبی کاشغر اول خجند دوم تاشکند سوم خوقند که پای تختست چهارم اندجان پنجم نمنکان ششم مرغیلان هفتم فرغانه وتخت سلیمان هشتم کان بادام نهم شهرخیه دهم ممال قرچه یازدهم ممال شوقنان ونیز قصبات بسیارست که هریکی مشتمل است بردهات وحشم نشینان اوزبکیه وقرقیز بسیار ندرکان میباشد هرگاه لازم باشد پنجاه وشصت هزار عسکر حاضر میسازد وقزاق وقنغرات باو مطیعست درایامیکه امیرشاه مراد حاکم بخارا ایجیات بود در خوقند نربوته خان اوزبک حاکم بود شخص ساده لوح بود سکه وخطبه بنامش نبود مدت مدید حکومت کرد چون فوت شد ولدارشدش عالم بک جانشین پدر شد رستم بک رابعد از فوت پدر عالم خان برادرش بقتل رسانید عمر خان بعد از قتل عالم خان حاکم خوقند شد مقدمه اش بعد گفته میشود والسلام عالم خان غازی چون پدرش فوت شد خروج کرد باتفاق جمع ارکان دولت حاکم شد برادر خود رستم بک راکه ما در ایام همچو او باحسن وکمال وجوانمردی نزاده بود عالم خان آنرا شهید نمود وجمعی از اقوام واعمام خود وکسانی که سرکشی داشتند از میانه برداشت خودرا خان نامید خطبه وسکه بنام خود کرد تاشکند قبله حاکمش یونس خواجه که نسلا باولاد حضرت ابوبکر صدیق میرسد عالم خان بقهر تاشکند را مسخر نمود وطایفهٔ قزاق را مطیع نمود با بخارا یاغی شد بنای محاربه نمود دفعه در بالای اورتپه غوغا شد عالم خان منهزم مراجعت نمود دفعهٔ دیگر عسکر کشید بالای اورتپه آمد بخارا مطیع نبود اورتپه رابقهر وغلبه مسخر نمود عسکر که متحفظ بودند بعضی مقتول وبعضی اسیر شدند الحق شجاع ودلاور بود اعتقادش بمشایخ وصوفی نبود نقل میکنند که شیخی بود در خوقند که جمعی مریدان داشت دعوی کشف وکرامت میکرد عالم خان روزی درلب حوضی نشسته بود فرمود که بالای حوض طناب بستند بعده فرمود که شیخ مذکور را حاضر کردند شیخ

باچند

اور کنج چهارم قلعهٔ کت پنجم قلعهٔ شاباد وشهر خیوق وکول ران نیز قلعهٔ
دیکر طول ولایت پنج روزه راهست عرضش دو تا سه روزه راهست بدون
جزیره عرل که دورست امابیوست دهاتست وخشم نشینان از ترکان واوزبکیه
وقره قلپاق بسیارست هرکاه لازم شود چهل هزار عسکر مهیا میسازد الوقت که
سنهٔ ۱۲۳۳ محمد رحیم خان حاکم اورکنج وخیوقست در خیوق مرقد وتربهٔ پهلوان
بابا محمود خیوقیست که ذکراو در مجالس العشاق بیانست که پهلوانی کور شکیر از
هندوستان بخیوق آمدیا پهلوان محمود بهندوستان رفت نزد پادشاه هندوستان
پادشاه فرمود که فردا پهلوان محمود با پهلوان هندی کورش کیرد شب پهلوان محمود
بزیارت اولیا رفت دید که پیره زنی سر برهنه کرده روبسوی آسمان دارد دعا میکند که
الهی فردا فرزندم را که با پهلوان محمود کورش میکیرد ما بین خلقان شرمنده نسازی
وفرزندم را قوت بده که بزمین نخورد بلکه پهلوان محمود را بزمین زند در آنوقت پهلوان
محمود شنود بحال آن ناتوان ترحم نمود ورقت حاصل شد نزد پیره زن رفت
کفت ای مادر الله تعالی دعای ترا استجاب کرد فردا پهلوان محمود بزمین میخورد
پیره زن خرسند شد صباح چون کورش یعنی کوشتی کرفتند پهلوان محمود بزمین خورد
خلق تعجب کردند روز دیکر پادشاه به شکار رفت پهلوان محمود درلب کودی ایستاده بود
ناکاه پادشاه اسب جهانید اسب تیزی کرد درلب کود رسید پادشاه نتوانست
که اسب رانکاه دارد قریب بود که اسب مع پادشاه بکود افتد پهلوان محمود بروی
دست اسب پادشاه را نکاه داشت که ضرری نرسید پادشاه تحسین وآفرین نمود
معلوم شد که پهلوان قصدا خود را بزمین زده است واکرنه قوت پهلوان هندی
آنقدر نبود صاحب کشف وکرامات بوده رحمة الله علیه

(در بیان سلسلهٔ حاکمان ملک خوقند که)

(در اول فرغانه میکفتند اوزبک هستند)

هزار اسب میگویند بسیار محکم تپه ایست مابین آب به سهولت گرفته نمیشود چنانچه در تواریخ میگوید که چون خوارزمشاه به سلطان سنجر که پای تختش مرو شاهیجان بود عاصی شد سلطان با عسکر گران بعزم تنبیه خوارزمشاه از مرو بهزار اسب آمد آنرا محاصره کرد رشید وطواط شاعر در این قلعه بود سالهای بسیار خدمت سلطان سنجر را کرده بود براندک کدورتی از سلطان رنجید نزد خوارزمشاه آمد خوارزمشاهیان در حق او کمال محبت و مهربانی داشتند القصه انوری ملازم سلطان سنجر بود به تیری نوشت بجانب هزار اسب فرستاد (بیت)

امروز بیک حمله هزار اسب بگیر	فردا که خوارزم ترا هزار اسب تراست

چون تیر را اهالی گرفتند نزد رشید آوردند در تیر دیگر نوشت بجانب اردوی سلطان فرستاد (بیت)

شاها اگر شوی رستم گرد	یک غر نتوانی ز هزار اسب برد

چون سلطان بدید خشم آلود شد سوگند خورد که اگر رشید را بگیرم هفت پاره میسازم اتفاق بآن چند روز هزار اسب فتح شد رشید وطواط از خوف سلطان بهر کس وسیله میجست کسی حامی نمیشد آخر نزد سلحدار سلطان که محبت سابقه داشت توسل جست که در وقتی که خواطر سلطان مسرور باشد وطواط را بنظر والا کهر سلطان برساند و فرصت عرض شود سلحدار متکفل شد حینی که سلطان در بزم مطایبه و شادمانی نشسته بود سلحدار رشید وطواط را که قد ش یک اندازه نیم بود و هم نازک قد و پا بود از انجهت آنرا وطواط میگفتند و وطواط مرغیست که از باریکی پاهایش دیده نمیشود و ضعیف جثه میباشد بنظر شهریار آورد رشید فی البدیهه عرض نمود که سلطانم مسموع شد که امر شما شده است که رشید وطواط را باندک گناهی که از وصادر شده است هفت پاره کنند چون وطواط ضعیف جثه میباشد طاقت هفت پاره شدن را ندارد چه میشد که بدو پاره اش میکردند سلطان بخندید عفو فرمود ❁ دیگر قلعهٔ خانقاه سیم قلعهٔ

اورگنج

محمد را شب در حرم سرا بخانهٔ دختر صوفی مراد جاریه ها دیدند یا اینکه گفته باشند که دختر
توره مراد در غیب شما بخانهٔ یار محمد کهیا رفته است و یار محمد بسیار پیش کش و هدیه
باو داده است علی الروایتین بعده خان از دختر توره مراد پرسیده که در خانهٔ یار محمد
چون رفتی چه حرمت کرد دختر توره که در سن چهارده سالگی بود گفته است که فلان قدر
هدیه داد خان گفته که آور که به بینم فی الفور هدیهای که یار محمد داده بود حاضر نمود خان دید
چیزی نگفت بیرون شد شب بیست هفتم ماه مبارک رمضان بود دیگر تحقیق مسئله
نمود و از کسی تفحص و تجسس ننمود در وقت نماز خفتن بود که امر کرد بگرفتن قبیلهٔ یار محمد
دیوان بگی که باصطلاح کهیا گفته میشود و گرفتن خود یار محمد را و مهمانش و زن و فرزندش
مهمانرا با اهل قبیلهٔ یار محمد تمامی و شش نفر از خرد و کلان و طفلهای گهواره وضیعه بقتل
آوردند دختر توره مراد را با دو جاریه نیز مقتول ساخت یار محمد را بعقوبت و زجر
گرفتند چیزی پول عاید نشد الاّ قرض یار محمد گفت من پول ذخیره نکردم و نیز بدخواه
نبودم و گناهی ندارم حرم خان بخانهٔ من آمد بجهت حرمت هدیها دادم فرصت نشد که
عرض نمایم خیر تقدیرم چنین بود الحکم لله الواحد القهار بعده آنرا نیز در عقب یاران
فرستاد کسی از اولاد یار محمد ابقا نکرد همه بدرجهٔ شهادت رسیدند القصه صوفی شدن
اوزبک مثل شکنبهٔ گوسفندست که از شستن پاک نمیشود آنها نیز خالص و پاک
نمیشوند این کردارش بر اهل ولایت و دور و نزدیک مقبول نیفتاد هر کس عیب کردند
که الله تعالی گناه این دست را بدست دیگر نمیرساند که قوله تعالی (ولا تزر وازرة
وزر اخری) بهر طریقه الحال که سنه ۱۲۳۳ هست محمد رحیم خان بمملکت
اورگنج و خیوق فرمانفرماست سکه و خطبه بنام خودش میزند سکه اش در طلا و نقره وزن
طلا یکمثقال و وزن نقره که تنگه میگویندیک درهمست یکطرف طلا ضرب
دار السلطنه خیوق روی دیگر محمد رحیم خان بهادر بهر صورت انصافش در عیت
پروری اش از ایلتوزر خان بصد درجه بهترست مملکت اورگنج را بیش قلعه میگویند
اول سر ولایت که متصلست بلب دریای جیحون راه بخارا قلعه ایست آنرا

نیست هر دو شمشیر را کشیدند صوفی را مقتول و سرش توبره انداختند بسرعت تمام روی بجانب اردوی محمد رحیم خان کردند وعسکر محمد رحیم خان هم از کثرت سرما وبی ذخیرگی عاجز شده بودند که ناگاه شخصی قاتل بطریق امان خواستن بقول خان رفت امان دادند نزد خان رفت وسر صوفی مراد را بپای خان انداخت

(بیت)

سر صوفی بپای خان انداخت	چو او سر را عیانش دید بشناخت

همان ساعت خان امر کرد که از سر تا پا هر دو شخص را خلعت وانعام ومنصب دادند بعده بعسکر توره صوفی فریاد کردند که غوغا از بهر چه میسازید توره صوفی مقتول شد رنج بیهوده میکشید چون اهل لشکر صوفی مطلع شدند یکبار امان طلبیده با تیغ وکفن عازم دربار خان شدند محمد رحیم خان بجمله ترحم نمود بعده کوچ واهل عیال صوفی را کوچانیده باغنایم وفتح ونصرت بخیوق آمدند معتمدی از خود حاکم عرل کرد وجماعهٔ باغی قزاق جملگی مطیع شدند الوقت قلمروش بسیار امانی میباشد دختر توره صوفی را بعقد نکاح آورد ودفعه با بیست وپنج هزار لشکر بتاخت سنور عجم که خراسانست محال کوردستان مشهد وکلات نادرشاه رفت اسیر بسیاری آورد از خیوق تا سنور عجم شانزده منزلست هر چند وقت سرحد عجم را تاخت وتازی میکند مال واسیر بسیاری می آورد به بخارا وبمملکت خودش میفروشد عجم ازان حساب برمیدارد وهرگاه عسکرش تقابل بخارا بود عجم را خراب میکرد الوقت با بخارا آشتی دارد درهیچ وقت ایلچی به ملک مسقو نفرستاد بسیار غیور وصاحب شمشیر وبامروت میباشد کارش موافق شریعت رواج علما وظلمش کمست وکهیایش یار محمد نامی بود بسیار جوانمرد وولتخواه از طفولیت ملازم خان بود وخانه اش متصل بسرای خان بود شخصی از اقوام کهیا از بخارا بسمانی یار محمد آمده بود جوان خوش طلعت بود درآنوقت خان بسفر رفته بود چون از سفر مراجعت نمود از زنان دیگر خان بگوش خان رسانیدند که مهمان یار

محمد

تا بخارا پنجاه منزل کاروان نباشد باورگنج علی هذا القیاس در فصل زمستان بسیار
خنک و برف وصاعقه نباشد همه کمست در فصل تابستان ریک راه نامعلوم وآب
بسیار کم چنیست همسان طایفهٔ قزاق آب چاه را امیدانند از انجهت خواهش روسیه
با آن حدود نیست که مسافت بعیده ذخیره وآب میخواهد باسانی رفتن میسر نیست حضرت
رب العالمین مابین روسیه یأجوج صفت واهل اسلام سد سکندر خلق کرده است واکرنه
هیچ استقامت وتاب عسکر کفار را آن حدود ندارد والسلام ❁ باز بسر سخن
ومقدم تاخت کردن محمد رحیم خان اهل قزاق را رویم القصه طایفهٔ یموت وبهادران
اوزبکیه را امر فرمود که در فصل زمستان بتاخت وچپاول جماعهٔ قطاع الطریق که سالهاست
که کاروانهای مسلمانان را زده اند وکو شمالی ندیده اندر وند عسکر مذکور
غافل بسر طایفهٔ چوکلی وچکلی ریختند مال واموال آنها را تاراج ودخترهای آنها را
اسیر کرده مراجعت باورگنج نمودند سال دیکر هم طایفهٔ تورت قره وادی را تاراج
کردند وبعده عسکر در فصل زمستان بجزیرهٔ عرل که قنغرا تست مدت شصت سال
بود که آنها بطور خود بودند کاه کاهی کاروانهای اورگنج را یغما میکردند رفتند چون
کرداکرد متصل آبست یخ نشود ممکن نیست که عبور شود در آنوقت دریا یخ نموده بود
لشکر هجوم آوردند از دو طرف کسی بسیار مقتول شد کار بر عرلیان تنک شد شخصی
از اهل خیوق که از خوف ایلتوزر خان کریخته پناه بتورهٔ صوفی مراد برده بود مدت
چند سال در خدمت توره مراد نمک کرده ومقرب الخدمت شده بود چون عسکر خیوق
ولشکر عرل جنک میکردند دید که کار صوفی روی به تنزلست باپسر خود مشورت
کرد که الوقت صوفی مراد تنها در یک کوشه نشسته ولشکر بجنک مشغول اند فرصت جسته
صوفی مراد توره را بقتل آوریم وسرش برسم هدیه نزد محمد رحیم خان بریم البته عفو
از جرایم ما وهدیه وخلعت ومنصب بما میدهد وشر صوفی مراد را از سر خلق خدا دفع
سازیم هر آیینه داخل ثواب عظیم خواهیم شد پسرش بسیار مستحسن کفت بعده
دیدند که صوفی مراد تنها بخواب رفته است بدون پدر وپسر کسی از ملازمان

تا کاشغر میباشند طایفهٔ قنغرات وهوشان وادرتهیوز ودقرقیز وتمه وسایر طایفات که تقریر آنها موجب تطویلست میباشند جمله خانهٔ خرگاه دارند اکثرشان نان کندم نمیخورند چراکه میسر نمیشود خوراک آنها کوشت اسب وشیر اسب که آنرا قمیز مینامند وجغرات کوسفند وشیر شتر میباشد آدم هست که پنج هزار اسب وپنج هزار کوسفند وپانصد شتر وهزار گاو دارد اکثر آنها فقرا ونابود میباشند منعمان جماعهٔ فقرا را تربیت میکنند لباس آنها از پوست اسب وکوسفند میباشد هر قبیله مابین خود توره دارد یعنی سلطان مینامند چنانچه شیر غازی سلطان مابین طایفهٔ چلکی ودورت قره سکنادارد بولکی سلطان مابین طایفهٔ چوکی وجباس وغیره میباشد وخدای بنسده سلطان مابین طایفهٔ اورتهیوز وقنغرات وتمه وهوشان میباشد قبز سلطان مابین طایفهٔ قرقیز وطایفها که قریب سنور ایله وآقسو که ممالکات خطاست میباشد جمله سلطانان از اولاد جنکیز خان وجوجی خانست نام سلطانیت دارند اما طایفهٔ قزاق فرمانبرداری واطاعت کلی ندارند رسمست درمیان جماعهٔ قزاق که هرگاه یک قزاق راکسی بقتل رساند خون بهایش هزار کوسفندست واگر خانرا کسی بکشد خون بها ندارد میکویند که خون بهای خان بحساب راست نمی آید کسی نمیتواند دادن ازان جهت خون بها ندارد دائم طایفهای مذکور یکدیکر را تاخت تاز میکنند وراه رفتن از بخارا بملک مسقو چهار راهست یکی از بخارا بر آمدن بترکستان که قلعه ایست که جناب خواجه احمد یسوی آسوده اند در لب دریای سیحون جانب دشت قبچاق واقع شده است ازانجا مابین طایفهٔ قنغرات واوشان واورتهیوز ودخیل قزلجر که سنور مسقوست میرود دیکر راه از بخارا بدریای سیحون میانهٔ طایفهٔ جباس بتورسکه سنور مسقوست میرود دیکر از بخارا بدریای سیحون میانهٔ طایفهٔ چوکی وچلکی ودورت قره بایرون بورخ سنور مسقوست دیکر از بخارا باورکنج ومنقشلاق میانهٔ طایفهٔ ادی قزاق بدریای خزر نشسته بحاجی ترخان میرود یا از اورکنج میانهٔ قزاق تورت قره بایرون بورخ میرود دیکر اکش از همان طایفهٔ قزاق میباشد مسافت بعیدی راه از ایرون بورخ

تا بخارا

از بخارا آمد هر دو برادر باهم متفق شدند و در تدارک مهمات ملکداری پرداختند و اول
بتدارک یورش جزیرهٔ عرل شدند عسکر کشیدند با عرل غوغا کردند کس بسیار
از دو جانبه مقتول شدند اما فتح میسر نشد و خرابی بعرل بسیار شد و بعد از چند وقت
عمویش محمد رضا بک باتفاق جماعهٔ اویقور عاصی شد تاخت تازی کرد تا چنان شد که
محمد رضا بک دستگیر شد محمد رحیم خان حکم بقتلش کرد بعد از چند مدتی که طایفهٔ
اویقور اندک ساکن و ساکت شدند محمد رحیم خان شصت نفر از بزرگان طایفهٔ مذکور
طلبید که انعام دهد و مشورت سازد آنجماعهٔ بی اندیشه عازم خیوق شدند چون داخل عرک
شدند کلهم را کرفتند بقتل آوردند و طایفهٔ یموت اطاعت نمودند دفعه در زمستان
عسکر بدشت قبچاق بتاخت جماعهٔ قزاق که اسامی آنها چیکلی و تورت قره و چوکلی
میباشد که طایفهٔ مذکور ما بین ملک اورکنج و ملک روسیه سکنا دارند در بهار قریب
بروسیه میروند در سنور مسقو بازار و خرید و فروش میکنند اموال آنها کوسفند و شتر
و کاو و پشم و روغن و پوست کاو و کوسفند و روبه وغیره میباشد البته سالی در ملک
مسقو از جماعهٔ مذکور چهار ملیون کوسفند و کاو وغیره میرود دشت قبچاق طولش از
بحر خزر است تا کاشغر و ایله که ملک ختاست پنج ماهه راه است عرضش یکطرف ملک
اورکنج و بخارا و سمرقند و خجند و تاشکند و خوقند و اندجان و نمنکان میباشد
یکطرفش سنور مملکت مسقو که حدود حاجی ترخان و تیق وایرون بورخ و یمان قلعه
و تورسکه و قزلجر و شمی و سیمی پولاد و کاخت تا حدود آقسو که مملکت ختاست
میباشد در ان دشت کروه کروه طایفهٔ قزاق می نشینند عرضش شصت منزل چون
موسم بهار شد بحدود ملک روسیه میروند تا هنکامی که فصل زمستان شود کوچ نموده
بحدود بخارا و خیوق و ترکستان قشلمش میکنند طایفهٔ که تقابل اورکنج است چکلی
و تورت قره و اوی و قرق میلنغ و بوزه جی چودر و قره قلپاق وغیره میباشند و طایفهٔ که
محازی تاشکند و بخارا و سمرقند طایفهٔ چوکلی و قیوط و جباس و قبچاق و جعلبائی و بعضی
قره قلپاق وغیره میباشند طایفهٔ که محازی تاشکند و خوقند تا حدود اندجان و نمنکان

چو الله ویردی آن ممنوش سرهنگ
بدست افتاد بی دعوا و بی جنگ

عداوت داشت دائم رحمه الله
زغیب آمد بسینه تیر ناگاه

دگر بهره نبرد آن شاه کابل
که با میر بخارا شد مقابل

جهانرا پهلوان بود آن خدایار
بحسرت رفت ازین دنیای غدار

نبود نزبوته زارای خردمند
همان بیچاره شد آخر ز خوقند

عمر بی داشت دائم گفتگو را
بخاک تیره برد آن آرزو را

اگرچند روز حصمی داشت یولداش
به پای دار کردند پیرکنکاش

امان بایکه هرکس گفت نامش
سگان کوی خوردند گوشت خامش

علاء الدین یکی از اهل اشرار
عداوت با بخارا کرد بسیار

در فتنه گشود و تهمت آغاز
نه دولت دیده عقب نه اعزاز

زنان حامله کرمار زایند
ازان بهتر که خلق آزار زایند

القصه دران وقت تخمینا دو هزار نفر از لشکر ایلتوزر خان بدریا غرق شدند محمد رحیم خان برادرش در میدان جنگ محمود خواجه ولد عبدالحی خواجه بخاری برابر آمد شمشیر برروی محمود خواجه زد که یک گوش و بینی و نصف روی خواجه را ربود و بسرعت خودرا بلب دریا رسانید مع اسب بآب زد چون عمرش باقی بود ازان طوفان بساحل نجات برآمد و خودرا بقلعهٔ خیوق رسانید همسان روز به مسند خانی نشست مدت حکومت ایلتوزر خان قریب بدو سال رسید در سنه ۱۲۲۰ غرق دریای جیحون شد اول خان بود که از طایفهٔ اوزبک دعوی سلطانی و سکه و خطبه بنام خود کرد بعده برادرش محمد رحیم خان شد در سنه ۱۲۲۱ چون برادرش ایلتوزر خان غرق فنا شد و عسکرش بعضی اسیر و بعضی مغروق شد و بعضی در میدان بقتل آمد اردو و خزانه اش یغما و تاراج شد دو برادرش حسن مراد بک و جان مراد بک مقتول و قتلی مراد بک که از همه برادران بسن بزرگ و همه از یک مادر بودند اسیر شد محمد رحیم خان ازان مهلکه خلاص یافت خودرا بخیوق رسانید و بخانیت نشست و برادرش قتلی مراد بک

از

مقدمهٔ جنگ وغرق شدن وانجام کار ایلتوزرخان در مقدم حکومت السید امیر حیدر بطریق مفصل بیان شد دوباره گفتن لازم نیست ❁ از رجالان ایلتوزرخان ولی تنتک نام که اعیان شاباد که یکقلعهٔ معتبر اورگنج است دولت بسیار وصاحب قبیلهٔ بود رستم دستان خودرا ایشمرد دران وقتها میگفت وسپارش به بخارا میکرد که عنقریب طوغ مرا بریگستان بخارا خواهید زد بسیار مغرور بود تاچنان شد که از میانه دوسه ماه نگذشت که جنگ رخ داد پهلوان مذکور از میدان گریخت میخواست که خودرا بدریا زند درلب آب بلا یدان فرو رفت بهادران بخارا باو رسیدند اول بطپانچه زدند بعده سرش جدا نمودند به بخارا فرستادند در ریگستان بخارا بجای که طوغش میخواست بزند سرش رابردار کردند یکهفته بدار بود بعده دفن کردند وقلیچ نام بود باجی بسیار ظالم ومتکبر وغیور بود او نیز با ایلتوزرخان وجمع غریق بحر فنا شدند پاداش عمل خود ایافتند

❁ (نظم) ❁

ولی تنتک چه شد با ایلتوزرخان
زمغروری فرو رفت قعر عمان

قلیچ آن جابر شوم ستمگر
چه حکمت شد باو الله اکبر

نه دولت دید ونه عمر جوانی
گرفتار اجل شد ناگهانی

بقای ظالمان یارب چنین باد
ولی پاداش ظالم به ازین باد

که سرهنگان خوارزمی سمک وار
معلقها زدند با بحر خونخوار

هران ظالم که خلقی را بیازرد
دوامی هم نکرد نوجوان مرد

بحمد الله جفا کاران عالم
بزودی میشوند نابود وبرهم

بخارا را هر انکس خوار پند
سر خود عاقبت بردار بیند

ولیکن قصهٔ از اهل اشرار
بگویم سامعا گوشت بمن دار

عداوت با بخارا هرکه ورزید
سزای خود چنان بایست آن دید

چه شد پیرم علی آن مست مغرور
چراغ دودمانش جمله شد کور

عداوت داشت دائم خان اخته
سرش از تن بریدند وقت خفته

اگر نور طای رهزن بود جابر
نه اول دید دنیا رانه آخر

خواه برضا او خواه بزور بمن عقد نمایید بعده فرستادها بی امر و رضای آن سید
با یلتوزر عقد بستند عازم خیوق نمودند و زفاف واقع شد اما سید مذکور یک
هفته از غم و غصه نیاسود شب و روز بدعای سرنگونی ایلتوزر مشغول شد تا او بود که
ایلتوزر از عمر و حکومت فیض و بهره ندید بعد از چند وقت ارادهٔ یورش بخارا
کرد چون بدون بخارا دیگر مملکت نزدیک نیست چرا که مملکت روسیه چهل
منزلست جانب شمال و مملکت ایران که قزلباشست پست منزل و راه چولست
جانب جنوب جانب قبله پست منزل میرسد به بحر خزر جانب مشرق بخارا هشت
منزلست چون قصد بخارا نمود کسی با عهد و پیمان و سوگند تغلظ باسترآباد نزد طایفهٔ
یموت فرستاد که البته مع کوچ و عشیرت خود عازم وطن آباء اجداد خود شوید در بارهٔ
شما مهربانی و محبت خواهد شد بشما رجوعی و مشورت در نظرست ان شاء الله تعالی
شریک دولت ما خواهید بود چون جماعهٔ مذکوره قطاع الطریق خبر یغماگری را شنودند
مانند غنچه بشکفتند گلهم خرم و مسرور شدند بنای مراجعت را نمودند ﴿ نقلست که
واعظی وعظ میگفت تعریف بهشت را میکرد دران مجمع ترکی نشسته بود پرسید که آیا
در بهشت یغماگری و غارت هست گفتند نیست گفت دوزخ بهترست ازان بهشت
مثلهم هکذا القصه جماعهٔ مذکور کوچ بر کوچ عازم ملک اورگنج شدند باز ملک آنهارا
بایشان داد که زراعت کنند چون از آمدن طایفهٔ یموت پشت ایلتوزر گرم و قوت
گرفت غرور نخوت تکبر از دماغش علم زد بنای ظلم و تعدی را پیشه نمود بگرفتن
اموال تاجران و رعایا دست درازی کرد آه مظلومان بافلاک رسید تا او بود که
در سنه ١٢٢٠ چپاول اطراف بخارا نمود امیر حیدر با عسکر در عقبش تاختند
نرسیدند چرا که مابین بخارا و اورگنج چولست مگر کنارهٔ دریای آموییه ددسه مراتب
ترک و تازی نمود تا او بود که دید آنچه دید ﴿ (بیت) ﴾

هران کهتر که با مهتر ستیزد ﴿ چنان افتد که هرگز برنخیزد

از عقب لشکر رسید طایفهٔ غدار دران پهن دشت پریشان وابتر گریختند ایلتوزر خان
باغنایم بسیار وفتح ونصرت بخیوق آمد بعد از چند وقت عسکر بالای جزیرهٔ عرل
کشید باتوره صوفی محاربه نمود چون اطراف عرل آب دریا حایط دارد فتح میسر نشد
مراجعت بخیوق نمود واراده یورش بخارا با ارکان دولت خود مشورت نمود
کلهم گفتند رای خان افضلست صاحب اختیار ند اما بک پولاد اتالیق که از طایفهٔ
اویغورست مصلحت نمیداد که خان بخارا باقوت وصاحب عسکرست وملک ما تاب
آنقدر ندارد که با بخارا توانیم مقاومت نمودن القصه ایلتوزر خان کین بک پولاد را
در دل نگاه داشت بکسی اظهار نمود منتظر فرصت بود تا روزی با معتمدان خود در خلوت
بیان نمود که فردا بک پولاد بقتل می آورم مطلع باشید بعده موازی پانصد نفر را
مسلح حاضر نمود فردا چون وقت دیوان وکورنش شد امرا یکایک سواره آمدند وخان را
کورنش دادند ومراجعت نمودند چون بک پولاد اتالیق از سلام برگشت در هنگامی
که میخواست که باسب سوار شود که حریفان از طرف هجوم نمودند بضرب کارد بک
پولاد را شهید نمودند چون خبر فوت بک پولاد اتالیق بولدان وعشیرت او رسید کلهم
عاصی شدند بنای جمعیت نمودند دو دفعه با ایلتوزر مقابله شدند کسی بسیاری
از دو جانبه مقتول عاقبت الامر ولدان اتالیق منهزم شدند عازم بخارا گردیدند پناه
بامیر حیدر پادشاه بخارا آوردند اما ایلتوزر چند نفر از معتبران جماعهٔ مذکور بفن
گرفته بقتل آوردما باقی لاعلاج اطاعت نمودند گرگ آشتی کردند ونیز ایلتوزر
خان فکر کرد که من از طایفهٔ اوزبکم آباء اجدادم فرمانروایی نکردند طریقهٔ سازم که
اولادم نجیب ووارث ملک شود شاید که حکومت با ولادم باقی ماند بعد ازان
اخته خواجه که سید عالی نژاد واز مشایخ وقت در اورگنج سکنا داشت آن عالیجناب عفیفهٔ
داشت طمع کرد چون این خبر بسمع خواجه رسید مشوش احوال شد فی الفور آن
کریمه را به برادر زادهٔ خود فاتحه نمود وبسرعت بنای توی وعقد نکاح را گذاشت
ناگاه صورت واقعه بگوش ایلتوزر رسید بلا استحاله چند نفر را فرمود که آن کریمه را

مسخره وسرکشی نمودند چون طایفهٔ مذکور مدت شصت سالست که در او رکنج سکنا دارند
دائم زور بابودند الوقت با آنها شاق آمد بعده ایلتوزر خان جبه خانه ساخت وصبح
وشام کوس وکورکه وطبل وکرنا دساز در سرایش میزد و یک طوغ ساخت که
هزار مثقال طلا مصرف شد بیست شاطر در جلو ومحرمها از عقب وچاوشان باطرافش
میرفتند تاج مرصع بجانب راست بسرزد بعده عسکر را مواجب داد وعزم چپاول
طایفهٔ یموت که بجانب قبلهٔ مملکت وشهر خیوقست در دامن دشت که بطرف استراباد
مملکت ایران وکرکان مسکن آنها بود بعضی کوی نشین واکثرش حشم نشین بودند تخمینا
دوازده هزار خانه وار که از هر خانه دو سوار بیرون می آید بودند اسبهای نژاد دارند
وصاحب شمشیر ونیزه دستند القصه طایفهٔ مذکوره دو حصه شدند بعضی راغب باطاعت
کفتند ترک وطن آباء واجداد را میتوانیم کردن بملک بیکانه چکونه معیشت توانیم
نمود بعضی راغب نشدند چرا که ایلتوزر خان با آنها سپارش نمود که هرکاه ترک از حرام
زادکی وزور بائی ودزدی خود میدارید چون سایر فقراز ندکانی میکنید وباج از
کوسفند وشتر وزراعت میدهید خوب والا از ملک ما بیرون شوید جماعهٔ مذکور
که عن آباء اجداد دائم مال مسلمانهارا ایغا وتاراج میکردند بکسی یک دینار نمیدادند
این تکلیف مالا یطاق با آنها دشوار آمد مانند مار بخود پیچیدند اما چاره نداشتند آنچه
مطیع شدند بیکطرف کوچ کردند آنچه نشدند عزم جانب دشت که راه استراباد که
ملک عجمست کردند اما ایلتوزر خان با عسکر بعقب آنها رفت با چهار صد سوار
قریب آن طایفهٔ یموت رسید طایفهٔ مذکور کوچهای خودرا پیش پیش نموده بجنک
ایستادند موازی دو هزار بودند وعسکر ایلتوزر خان از دنبال فوج فوج می آمدند
ایلتوزر صبر نه نمود که لشکریان برسند با چهار صد سوار جرار خودرا بصف دشمن زد
طایفهٔ نابکار تاب صدم ایلتوزر خان نیاوردند چون بنات النعش پراکنده روی
بهزیمت نمودند که خودرا بقول کوچها رسانند ایلتوزر خان مانند شیر ژیان با آنها رسید
موازی پانصد نفر را از دم تیغ آبدار کذرانید تا پانصد دیکر مجروح واسیر شد

از

ماه کذشت بعده ایلتوزر شبی قتلی مراد را طلبید مشورت نمود که آیا تیمور لنک یا نادر شاه یا محمد رحیم خان منقط حاکم بخارا پادشاه زاده بودند یا مثل ما آدمی بودند که بغیرت ورشد خود آخر صاحب ملک وپادشاه وخان شدند الحمد لله هم رشد وهم عسکر وهم غیرت دارم هرچه شود توکل علی الله تاکی خانبازی مانند طفلها میکنم انشاء الله تعالی آنقدر غیرت بخود بینم که هرچه دعوی کنم از عهدهٔ آن برآیم مشورت از برای آن کردم که خودم خان میشوم وخان قزاق را قدری خرجی داده بوطنش میفرستانم بعده دفع طایفهٔ یموت سرکش را میکنم قتلی مرادبک رضا داد فاتحه خواند چون صباح شد ایلتوزر خان مذکور را از عرک برآورد روانهٔ دشت قبچاق که سکنای طایفهٔ قزاقست طرف شمالی مملکت اورکنج که بحد ملک روسیه میکشد فرستاد که خان دیکری آورم بعده در فکر درستی عسکر شد باندک زمانی ده هزار سواری اوزبک طیار نمود که غرق آهن وفولاد بودند ثانی علما وصلحا وارکان دولت از اتالیقان وعناقان وغیره را طلبید آشکارا کرد که خودم خان شدم من بعد خان قزاق لازم نیست جملکی مبارکباد کفتند بیعت کردند الا بک پولاد اتالیق که از طایفهٔ اویغور ست که پنج هزار خانه وار ند اوزبکند در مجلس اظهار نمود که این فکر سزاوار شما نیست مثل پدر وجد خود در روش کن مبادا از عهدهٔ کار کران بیرون نیایی چون دید که کل خلق اطاعت کردند او نیز اطاعت کرد کفت سخن از خیریت کفتم واکرنه مدعا وغرضی ندارم الله تعالی مبارک کناد من هم از جملهٔ دولتخواهان وخدمتکارانم اما ایلتوزر کین بک پولاد را دردل کرفت دران مجلس چیزی نکفت بعده کل بزرکان وعلما وفضلا وآقسقالان ولایت اطاعت بخشید وطبل شهریاری زد سکه بزد وی نزد اما خطبه بنامش خواندند فقیر راقم حروف روزی در خیوق رفتم نماز جمعه خطیب در منبر خطبه خواند ایلتوزر خان حاضر بود باین طریقه خواند اللهم ابد دولة الخاقان الاعظم الخان المکرم ایلتوزر محمد بهادرخان خلد الله ملکه وافاض عمره تا آخر خواند از اطراف مملکت طایفه جات ترکمانها وقره قلپاق واوزبکیه فوج فوج به تبریک جلوس آمدند الا طایفهٔ یموت یکجهری خصال عناد

محمد رحیم خان برادر کهتر آنرا خان کرده بودند او هم اطاعت نمود اما هر امیرا خان بی مشورت قتلی مراد عناق میکرد بسیار دانشمند ست عناق بمعنی وزیر اعظم حاکم هزار اسبست زوجهٔ ایلتوزر خان را چین سید آخوند خواجه بود نکاح کرد بسیار مسلمانست سنه ۱۲۳۳ محمد رحیم خان بعد از ایلتوزر خان شد سکه اش (ضرب دار السلطنة خیوق السلطان محمد رحیم بهادر خان) ایلتوزر خان اول خان قنغرات ایلتوزر خان سکه ساخت فرصت نشد این بود (بیت)

سکه زد از لطف حق بر سیم زر	وارث خوارزمشاهان ایلتوزر

عوض بی عناق بعد از پدر عناق شد بسیار شخص بزرگ و ساده لوح بود کل ممالکت اورگنج را بزرگان مابین تقسیم نموده بودند قوت آن نداشت که مانع شود همان خان قزاق بود هر چند وقت خانرا تبدیل میکردند طایفهٔ یموت زور باج شده بودند بسیار دزدی و قطاع الطریق پیدا شده بود با بخارا سازش داشت امیر شاه مراد حاکم بخارا حرمت اورا میداشت طایفهٔ ترکمان یموت و منقشلاقی و قزاق کلهم اطاعت نداشتند اوزبک قنغرات جزیرهٔ عرل که مابین دکرنست باو عاصی بودند حاکم آنها توره صوفی نام بود اقوام عوض عناق بود مدت شصت سالست که آنها باورگنج مطیع نیستند عوض عناق در سنه ۱۲۱۹ مرحوم شد مهرش این بود (بیت)

بود نامدار عجم تا عراق	عوض ابن محمد امین بی عناق

چون عوض عناق مرحوم شد اهل مملکت جمع شدند که عناق شدن حق قتلی مراد بک است کل برادران نیز راغب گشتند اما قتلی مراد اظهار نمود که من از عهدهٔ حکومت بر نمی آیم برادرم ایلتوزر عناق شود من در گوشهٔ دعای جان برادرانرا میکنم چون آثار رشد و شجاعت در بشرهٔ ایلتوزر نمایان و هویدا بود کل خلق راضی شدند ایلتوزر باتفاق جمهور عناق در فکر درستی ملک و رفع مفسدان و قطاع الطریقان شد اما همان خان قزاق درعرک خیوق بود بطریق سابق هر روز کورنش و سلام میکردند از ان میانه شش

ماه

(محمد امین بی قنغرات عناق)

(مهرش) . بحمد الله محمد را امینست ❁ قنغرات طایفه ایست از اوزبک که اکثرش حشم نشینست در توابع بخارا هم بسیارند که اطاعت پادشاه بخارا میکنند محمد امین شخص شجاع وغیور بود آخر برشد وهمت حاکم ملک خیوق شد در ایام دانیال بی کریخته بخارا رفته دانیال بی مدد داده آمده ملک را تصرف نموده تا دانیال زنده بود محمد امین بی حرمت آنرا داشت ومابین صلح وسازش بود چون قاعدهٔ ملک او رکنج از قدیم الایام که از اولاد جنکیز خان باشد هستند مثل سلطانهای قریم همیشه یک نفر را از ان قزاقهامی آوردند در خیوق خان میکردند دائم در عرک محبوست زن واولاد دارد آش وطعام شب وروز مهیا میدهند حرمت آنرا دارند ولباسهای زرین میپوشد هر روز یک مراتب عناق وبزرکان مملکت بسلامش میروند کورنش میکنند غرض کفت کوی باشد عناق باو معلوم میکند از سخن عناق تجاوز نمیکند آنقدرست که خان مطلع شود آنچه رای عناقست خان حکم میکند روزهای جمعه وقت نماز عناق وکل ارکان دولت بکورنش خان میروند در مجلس می نشینند علی مراتبهم هرکسی جای دارد قریبی خان عناق می نشیند چون وقت نماز شد عناق کتف خان را میکیرد که خان برخیزد عازم مسجد جمعه میشود در مراجعت هم کتف خان را میکیرد خان در محبس خانهٔ که همان عرکست میرود جماعه هرکس بخانهٔ خود میرود چون چند سال کذشت خانرا سولکون بجانب قزاق میکنند باز خان دیکری می آورند القصه خان بازی دارند باقی احوالات در ذکر ایلتوزر خان کفته میشود والسلام ❁ نیاز محمد بک محمد رحیم خان باغی شد چون اسیر کردند بقتل آمد محمد رضا بک ابن محمد امین بی اونیز بدست عمر رحیم خان مقتول شد محمد نیاز بک مرحوم شد جانمراد بک حسن مراد بک هردو در جنک ایلتوزر خان در دست عسکر بخارا مقتول شدند در سنه ۱۲۲۱ قتلی مراد بک در جنک بخارا اسیر شد بخارا بردند امیر حیدر ترحم نمود خلعت وانعام داد آنرا عناق حاکم خیوق کرد عهد وپیمان نمود چون بخیوق آمد قبله خلق

از اسلامبول تا ارض روم سی و پنج منزل از ارض روم تا طهران پست و پنج منزل از طهران تا مشهد پست و پنج منزل از مشهد تا بخارا پانزده منزلست

(فصل در بیان سلسلهٔ حاکمان اورگنج و خیوق)

که از مملکت خوارزم آباد و معمور مانده که آنرا پیش قلعه میگویند شهر خوارزم الوقت چهار منزل از اورگنج دور مانده که خراب شده یک هزار پانصد قریه داشته سه صد قریه باقی مانده در سنه ۱۱۶۹ محمد امین بی عناق شد مدت هژده سال حکومت کرد در ایامش ملک اورگنج آباد و معمور و برکت حاصل بود سکه نبود خطبه بنام خانهای قزاق میخواندند پول بخارا و پول ایران آنجا رایج بود چون خوارزم خراب شده شهر خوارزم سی دروازه داشته دریا از کنار شهر و قصر محمد شاه میرفته جنگیز خان خراب نموده بعده هلاکو آهسته آهسته ویران کرد و آب گشته بدکرنه جزیرهٔ عرل میرود آنطرف نامزروع مانده بعضی از آثارها مثل گنبد حضرت نجم الدین کبرا و ابن حاجب و مناره و گنبد ملکه دختر محمد شاه و حمامها و رستهای بازار معلومست از خوارزم تا خیوق چهار منزل دو هزار کوی خراب شده الحال پنج یک مملکت باقی مانده آنرا اورگنج میگویند که شهریست الوقت معمور اکثر تاجران آنجا مسکن دارند قریبی آب جیحون که اموبه میگویند و چون خیوق جای محکم و برج باره عرک دارد پای تخت است آنرا اعتبار کرده اند باقی احوالات را در مقدم ایلتوزر خان بیان کرد والسلام

فاضل بیک ابن محمد امین بی بسیار عاقل و دانشمند و بافراستست هیچ کاری پدرش و بعده برادرش عوض عناق بی مشورت او نمیکردند در سن بزرگی چشمهایش آب سیاه فرآمد دیده اش از بینایی باطل شد الحال بحیاتست ایلتوزر خان سخن او را قبول نمیکرد اما محمد رحیم خان بسیار حرمت میکند در خیوق مدرسهٔ عالی ساخته بسیار بنای خیر نموده سنه ۱۲۳۳

امیر آباد میانکال سمرقند جزق اورتپه ترکستان محال من شهرسبز دوآبه
وهفت تومان که هریکی مشتملست بردهات ومحلات اول قراکول لقلقه خیرآباد واب کند
غجدوان خرکوس زندنی ودراطراف بخارا حشم نشینان بسیارست مثل عرب
وترکمان واوزبک وقره قلپاق وقنغرات اینطرف آب امویه که چارجوی باشد
چهار وپنج روز راه لب اب دریا کاهم طایفه ترکمان سکنا دارند ❊ اسامی جماعه ترکمان
اینست ارساری طایفه سارق طایقه بقه طایفه سالور طایفه تکه طایقه امیرعلی طایفه
چودر طایفه خدری طایقه منقط عرب خزیمه عرب بنی تمیم عرب بنی زید وسایر
حشم نشینان هستند که از حساب بیرونست درمیانکالات وطرف سمرقند میتوان
کفت حشم نشینان تقابل شهرنشینان هستند از بخارا تا سمرقند وجزق واورتپه
متصل دهات وکوی وحشم نشینست ❊ مسافت شهرها ازیکدیکر اینست مابین بخارا
واورکنج پنجاه فرسخ مابین اورکنج وملک سقو چهل منزل مابین اورکنج وملک عجم
بیست منزل مابین اورکنج ومرو شصت فرسخ مابین بخارا وشهرسبز چهل فرسخ
مابین بخارا وسمرقند چهل فرسخ مابین بخارا وبلخ شصت فرسخ مابین سمرقند وخوقند
هشتاد فرسخ مابین شهرسبز وسمرقند سی فرسخ مابین خوقند وکاشغر بیست روزه راهست
مابین کاشغر ویارکند ده منزل مابین یارکند وتبت چهل منزل مابین تبت وکشمیر
پانزده منزل مابین سمرقند وتاشکند سی فرسخ مابین بخارا وسنور مسقو ایرون بورخ
پنجاه منزل مابین ایرون بورخ وقزان تاتار هشتاد فرسخ مابین قزان ومسقو نود
فرسخ مابین مسقو وپطربورغ هشتاد فرسخ مابین مسقو وحاجی ترخان یکصد وهفتاد فرسخ
مابین مسقو وددن بسر یکصد وهفتاد فرسخ مابین ددن بسر وپوروط بغدادان بیست
فرسخ مابین مسقو وقریم یکصد وهشتاد فرسخ از ددن بسر تا ایرون بورخ که بخارا
میرود سه صد وبیست فرسخ ازایرون بورخ تا بخارا دوصد وبیست فرسخ بین
بخارا وکاشغر دوصد وبیست فرسخ بین بخارا واندخوی چهل فرسخ بین اندخوی
وهرات شصت فرسخ بین اندخوی وبلخ سی فرسخ بین اندخو ومرو چهل فرسخ

زخوارزمیان قتل شد بی شمار	سر سرکشان کشته آغوش دار
چنینست با سرکش اهل ظلوم	که دیدند افعال و کردار شوم
شه شیردل صاحب تخت و تاج	زخوارزم بگرفت باج و خراج

القصه جماعهٔ اورگنجی با بخارا یکجهت نیستند بعض اوقات محمد رحیم خان ترکمانهارا میفرماید رفته کاروانهای بخارا را میزنند تا الوقت که سنه ۱۲۳۳ هست کار باین قرار است و امیر حیدر دائم در طلب علمست متورع و ملا طبیعت صاحب جرات نیست زن دوست البته صد زن کرده است دائم چهار زن نکاح ایستاده است چون خواهد که زن مجدد کیرد یکی از چهار زن را صوفی پیک طلاق باین طلاق میکند در خانهٔ علیحده وظیفهٔ او را میدهد این کارش بخلق پسند نیست هر ماهی یکدختر خواه جاریه و خواه نکاحی تصرف میکند جاریه ها را هرگاه اولاد نشده باشد چراغ میکند ملایان یا اهل عسکریه میدهد هر روز درس میکوید از هر فن تا پانصد نفر شاکرد دارد الحال وزیرش محمد حکیم بی قوش بکی میباشد الحق عاقل و صاحب مروت و حاتم وقتست پرهیز کار و سلیمست از سید امیر حیدر جز نام پیش نیست زمام امور حل و عقد ملک کلهم بدست وزیر مذکورست در قلمروش کسی بکسی ظلم و تعدی نمیکند دوازده هزار نفر علوفه خور دارد هرگاه لازم شود پنجاه و شصت هزار لشکر حاضر میکند با خوقند دفعه جنک کرد خوقندی شکست خورد الوقت آشتی هستند با شاه کابل آشتی و آشنائی دارد از اطرافها از هر بزرکی دخترش بعقد در آورده دختر زمانشاه ابن تیمورشاه را کرفت در وقتی که زمان شاه به بخارا آمده بود دختر حاکم حصار سید بی یوز اوزبک و دختر حاکم شهر سبز محمد صادق بی وغیره را کرفت مدت هفده سالست که پادشاهی میکند آهسته آهسته خصمان خود را هلاک و نابود کرد در ایامش رواج علما و فضلا است ممکلت که بتصرفش میباشد ایفست بخارا و چارجو کرکی اقچه خزار ترمذ حصار قرشی چراغچی کرمینه پنجشنبه کته قرغان مرو شاهجهان زمان آباد اسلام آباد

امیر

برداشتند همان جای ایلتوزر را صاحب شد چون قتلی مراد بخیوق آمد او هم رضا داد به برادر کهتر گفت من بشاه بخارا عهد و سوگند خوردم من ادعای حکومت ندارم شما خان باشید و من عشاق باشم برادران با یکدیگر در خفیه درست شدند بعده قتلی مراد بک عریضهٔ بامیر حیدر نوشت که تا آمدن من فقرا و صلحا وارکان دولت برادرم محمد رحیم را بخانیت برداشته من را دخلی واعتباری ندادند لاعلاج تن برضا داده ام و گرنه همان عهد و پیمان بودم چه کنم چاره ندارم البته عذر ما را مسموع و عرضم را صدق دانند والسلام بعده امیر حیدر شاه دخلی نکرد همیشه گرگ آشتی بودند محمد رحیم خان سکه و خطبه بنام خود کرده سکهٔ طلااش اینست ضرب دار السلطنت خیوق محمد رحیم بهادر چند بیت در مدح امیر حیدر و شکست خوارزمیان گفته شد اینست

(مثنوی)

شه باخرد خسرو کامران
که نام نکویش بود در جهان

امیر حیدر آن شاه حیدر نژاد
که دایم بود طالعش برمراد

امیر جهانگیر دارا شکوه
ز اولاد جنگیز گیتی فتوه

همین ماند در عرصهٔ روزگار
تهمتن صفت نطفهٔ یادگار

سخی و جوانمرد با ننگ و نام
بنوع هنرها هر خوش کلام

پسندیدهٔ خلق راضی ازان
که رایش بود پیر و بختش جوان

بعدل و مروت چنان داد رس
که موری نتالید از جور کس

جهان بخش و با دانش و با تمیز
بلند همت برده بار عزیز

مسخر ازان شد سراسر زمین
که صیتش رسد تا بخاقان چین

چو میلش بجنگ عدو جزم کرد
سپه جانب ملک خوارزم کرد

چو صف راست کردند مردان جنگ
دلیران کشیدند تیر و تفنگ

بیک حمله از جا بشد پیکرش
به بحر فنا غرق شد اکثرش

البته از دریا بآن طرف رویدچون بخت دامن گیر واجل رسیده بود سخن مشفقانرا نشنود در آن اثنا لشکرش شکست خورده آمد بعضی زخمی وبعضی پیاده گرد عسکر باسمان رفت وآواز تفنگ ونعرهٔ بهادران گوش فلک را کر نمود هرکس که آمد خودرا بدریا زد کسی ملتفت سخن ایلتوزر نشد

(نظم)

زسم ستوران دران کهنه دشت	زمین شش شد وآسمان گشته هشت
برآمد ز هرسو صدای نفیر	خروش دلیران فرخ ضمیر

ایلتوزر دیدکه کار ویران وبخت برگشته وخصم رسیده خود را بلب دریا رسانید بکشتی نشست هرکس که آمد خودرا سراسیمه بکشتی انداخت ایلتوزر چند آدم را به شمشیر زد فائده نکرد تاعاقبت کشتی غرق شد ایلتوزر مع چند نفر خاصان او مثل قلیچ کمر دکجی وغیره غریق بحر فنا کشتند اکثر لشکرش غرق شد محمد رحیم خان برادرش که الوقت حاکم خیو قست با اسب خودرا بدریا زد بسلامت بیرون آمد دو برادر ایلتوزر یکی حسن مراد بک دیکر جان مراد بک مقتول شدند برادر کلانش قتلی مراد بک اسیر شد وجمیع بزرگان تا هزار نفر دیکر اسیر دستگیر عسکر بخارا کشتند خر.انه وطوغ که از طلا ساخته بود هزار مثقال طلا خرج شده بود وخیمهٔ خرگاه کلهم یغما شد لشکر بخارا همان شب اوطراق در صباح سورساط از اورکنج وممالک آمد مژدهٔ بشارت به بخارا فرستادند مژده چی را هزار طلا انعام دادند بعده امر امیر حیدر شد که بندیانرا کرفته عازم بخارا شویدا لحال مملکت خیوق ازان ماست بعده عسکر واسیران به بخارا آمدند ثانی امر شد که دست وکردن اسیران را رها سازند وبحضور آورند چون بحضور آمدند امیر بهمه ترحم نمود وخلعت به قتلی مراد بک داد نوازش نمود جمیع بزرگانرا علی قدر مراتبهم خلعت پوشانید مهماندار تعیین شد وقتلی مراد بک سوگند خورد که سگ بنده ام محکوم حکم شمایم بعد از یک هفته همه را مرخص نمود وقتلی مراد بک را عمل عناقی داد حاکم خیوق نمود روانه شدند قبل ازان که قتلی مراد بخیوق برسد اهل مملکت محمد رحیم خانرا بخانیت

خردباور گنج و بخارا و تا بلخ رود اجل امان نداد الحق که مملکتست چرا که مابین کوه ندارد
راه همه خاکست بقوت پادشاهی بیکسال تمام میشود ❁ بهر تقدیر باز رویم بسر قصهٔ آمدن
عسکر بخارا برزم ایلتوزر خان چون ایلتوزر شنود که عسکر از بخارا می آید خوشدل شد
دوازده هزار سوار تکه و یموت و سالور وچودر و امرعلی و یوزه جی و اوزبک
و قنغرات و قنغلی و منقط وغیره را مسلح نمود در لب دریای جیحون آمد اتفاق عسکر
بخارا از ان معبر کذشته اند پایین آب یکمنزل راه رفته بودند چند کوی را تاراج
نموده اند و هنوز فوج فوج بعضی از عسکرها از عقب می آمدند ایلتوزر دو هزار سوار
ترکمان را بسر راه عقب ماندکان فرستاد و ولد بخاری داد خواه با پانصد سوار
می آمده به ترکمانها دوچار شدند قوت جنک ترکمانها نداشتند جملکی دستکیر و ولد
داد خواه بقید اسرا داخل آنهارا اکرفته نزد ایلتوزر خان آوردند در آن وقت ایلتوزر
با چهار هزار سواره و پیاده از آب کذشته لب دریا که راه بخاراست لشکر
وخیمه زده بودند اسیرها را آوردند همکی دست و کردن بسته در خیمها بستند ناکاه
بعسکر بخارا خبر رفت که ایلتوزر خان عقب راه مراجعت شمارا کرفته است و ولد بخاری
داد خواه را با دسته اش اسیر نموده از ان خبر شورش باهل عسکر بخارا عاید شد
از دو طرف خود را در طهٔ هلاک دیدند سببش اینکه راه دیکر نیست که به بخارا مراجعت
نمایند هرکاه از آب آمویه دور شوند همه چول است تا بخارا آب نیست یکنفر از ان بیابان
مرد آزمانجات نمییابد و هرکاه براهی که آمده اندروند ایلتوزر سر راه کرفته است
آخر سر عسکر و جمع بهادران مشورت کردند که کریختن ما عارست بکدام روی سیاه
نزد امیر حیدر میرویم بهتر همان که توکل علی الله کرده یکبار خود را بقلب لشکر
وخیمه و بنهٔ او زنیم اکر مقتول شویم باری بردی شویم و اکر فتح و نصرت الله تعالی دهد زهی
دولت و اقبال امیر القصه همکی سخن را اینجا ماندند و از دحام بالای لشکر ایلتوزر
حمله نمودند پیش قراولان ایلتوزر را شکست دادند جلوریز حمله نمودند قراولان چون
نزد ایلتوزر رسیدند عرض نمودند که لشکر بخارا رسید لشکر شما مقاومت نمیتواند کرد

شتر برد آن وقت امیر از خواب خرگوش بیدار شد و آنچه عرض کرده بود دم صدق بر آمد بعده در تدارک عسکر شد باندک مدتی چند مراتب ایلتوزر دور بخارا را چپاول نمود بخارا را بی ضابطه و پریشان نمود تا او بود که امیر بخشم و غضب بوکلای دولت فرمود که تا مدار اکردیم آن بی شرم اورگنجی خیره شد (بیت)

رقیب سگ صفت دارم گریزانم ز دست او | ندانستم ز سگ هر چند گریزی خیره تر گردد

البته با عسکر جرار عازم اورگنج شوید تنبیه آن مفسد بدهید بعده محمد نیاز بی جلوه وجمیع بهادران میدان هیجا و دلاوران رزم آزما و سر عسکران شیر افکن و تهمتن صفتان شمشیر زن موازی سی هزار نفر اوزبک خونخوار بعزم یورش خیوق روانه صوب مقصود شدند مابین مسکت اورگنج وسنور بخارا شش روزه راهست اما چولست که آبادی ندارد و یک راه بلب دریای جیحونست که یکمنزل از بخاراست تا لب دریا بعده از کنارهٔ دریا تا اورگنج راه بیاشد آبادی ملک خوارزم نشیب دریاست ممالکت بخارا بفراز دریاست چون جیحون نیم منزل باورگنج میرسد بعده کج شده بجانب شمال ممالکت خیوق که بطرف ملک سقوست میرود که دشت قبچاق بنامند مکان اهل قره قلپاق وقزاق میباشد چون آب دریا دوروز راه میرود آنجا دگز میشود ونیز از شرق مابین دشت قبچاق دریای سیحون می آید بهمین دگز میریزد طول دگز چهار ماه و پنج روزه راهست عرضش همچنین مابین آب خشکی است که آنرا جزیرهٔ عرل میگویند ده هزار خانه وار اوزبک متوطن هستند خوراک آنها ماهی میباشد گرد اگرد دگز ده روزه راهست حشم نشینان بعضی قره قلپاق وبعضی قزاق هستند آب دگز تلخست عبور آب بجائی معلوم نیست بعضی روایت میکنند که از زیر زمین جاریست که قولدرم میگویند آب دگز بدگز حاجی ترخان میرود والله اعلم بحقایق الامور مابین این دگز ودگز حاجی ترخان ده روزه است یکا ترینه پادشاه مسقو که زن بود اراده داشت که هر دو دریا را بیکدیگر راه دهد تا کشتی از دگز حاجی ترخان بدگز عرل رود از انجا کمی های

میر علاء الدین نامی را نا مزد دربار قرال مسقو کرد این کمینه میرزا عبد الکریم راقم این حروف را کہیانمود روانۂ مسقو شدیم مدت نہ ماہ در پطر بورغ مکث افتاد عجایب تماشاها و شاد کامیها نمودیم بعد ازان بمسقو از انجا بحاجی ترخان آمدیم مدت هشت ماه مکث افتاد بعده بمملکت خوارزم خیوق و اورکنج آمدیم که ایام ایلتوزر ابن عوض عناق قنغرات اوزبک بوده است نوبدولت رسیده بنای طبل شهریاری زدن را دارد و در تدارک جمع نمودن عسکر و یراق و اسباب است و ارادۂ یورش بخارا دارد بهر طریقه از دستش نجات یافتیم عازم بخارا شدیم صورت واقعه و خیال ایلتوزر را بخدمت محمد حکیم بی ابن اوتکور قوش بکی که حاکم قرشی بود و چون صاحب تدبیر و باعقل و معتمد و خیرخواه خلق الله بود آنرا طلبید وزیر کرده بود و پدرش عزل شده بود عرض نمودیم که بی اندیشه مباشید که ایلتوزر مغرور بجمع آوری عسکرست و نیت چپاول اطراف بخارا دارد و ارادۂ تاج و تخت و سکه و خطبه بنام خود خواندن دارد هر چند مانند خفاش که در شب میدانرا خالی دید پرنده را بخود برابر می پندد نشیب و فراز تاخت و تازی و تک و پوی میکند چون اثر طلوع صبح شد بلا معارضه در کنج تاریک خزیده لرزانست مثل هم هکذا

چو پشه ز شیران تهی دیده است	سکست و صدر و بهی دیده است
مثل هست چون صید آید اجل	رود سوی صیاد خفته محل
چه قدرت بود پشه را بی گمان	مقابل شود رزم فیل دمان
نه شاهیش لایق نه خسرو نژاد	ز حد گلیم پای بیرون نهاد
نشاید که خوارزمی بدسیر	شود خسرو شاه و الا گهر

تمام اطوار و کردار و خیال ایلتوزر را بیان و گوشزد کردم محمد حکیم بی صورت واقعه را بحضرت امیر عرض نمود امیر گفت حد آن نیست که چنین امر عظیم را پیش گیرد و منظور نکرد تا بعد از آمدن ما از اورکنج خیوق بگذشتن یکماه بود که ایلتوزر خان اطراف بخارا را چپاول نمود موازی پنجاه هزار گوسفند چپاول کرد و چندین هزار

شود برکاب رود اما از آدمان محمد حسین بک دو وسه نفر را مقتول ساختند حکومت سمرقند
فردوس مانند را بدولت قوش بکی که معتمد و از غلامان خاصهٔ ابوالفیض خان بود اصلش
اصفهانی الاصلیت داد ودران اثنا از ولدان حاجی محمد حسین خان و کریم خان وولدان
پیرم علی خان مروی به مظنه شد بنابراغوای جماعهٔ مفسد امیر حیدر حکم بأخذ وقید
آنجماعت نمود اکتفا ناکرده امر بقتل آنها نمودند موازی سیزده نفر را سه پسران
حاجی محمد حسین خان وسه پسران محمد کریم خان برادر پیرم علی خان امیر ارسلان بک
نامش مهدی خان پسر پیرم علی خان وچند دیکر از اقوام آنها در شب بیرون دروازهٔ امام
مانند کوسفند ذبح نمودند و زن و بچهای آنها را بکسان بخشید حقیقت کناه آنها معلوم
نشد بعد از چند وقت دین ناصر بک را از مرو طلبید بی استحاله عازم بخارا شد
اکرام درحق او شد باز حاکم مرو کرد چون بمرو آمد دیکر هر چند طلبید نرفت از برادر
خایف شد لاعلاج کوچ خود را برداشته مع باقی جماعهٔ مروی که بود روانهٔ مشهد مقدس شد
ولی محمد میرزا استقبال نمود سکنای خوب وتعیینات مرغوبه مقرر کرد به پدر خود
در طهران معلوم کرد امر باآمدن دین ناصر بک شد واو عازم طهران شد شاه عجم
بقطار اولاد خود جای داد خطاب بامیر دین ناصر میرزا کرد خرج موافق چنان مهمان
تعیین نمود باز در مشهد سکنا داد و هر سال یک مراتب بطهران بملاقات شاه عجم
می آمد بشادمانی و کامرانی عمر میکذراند الوقت که سنه ۱۲۳۳ بود در مشهد میباشد
ودر سنه ۱۲۴۵ بشهر اسلامبول آمد بعد از یکسال که در سنه چهل وشش به مملکت
سقور رفت الحال آنجاست شجاع وصاحب شمشیر وتیرانداز ست نقل میکنند که تیر
خدنکش از پل آهنی میکذرد بعده امیر حیدر عسکر بالای اورتپه کشید حاکم
اورتپه باهدایای لایقه باستقبال آمد بعد از مصلحت بسیار آن جوانمرد را به بهانه بدست
خوندار سپردند تا بقتل آورد این کارش نیز بخلق خوش نیامد اورتپه را ضبط نمود
قابل بک ولد اوتکور قوش بکی را والی نمود تا قریب خجند وتاشکند را تصرف نمود
وشهرسبزی دختر خود را داد در همان سال مذکور که سنه ۱۲۱۹ بود که ایلچی

نمودند ودر کرینه کیا خواجه حاکم بود عمر بی باتفاق خواجه عاصی شدند وحاکم شهر نیاز علی بک او زبک باآنها اتفاق کرد جمعیتی پیدا نمودند طبل یاعیکری زدند امیر سید حیدر شاه بعد از انتظام شهر واطراف باعسکر بی شمار عازم رزم آنها شد جماعهٔ عاصی تاب مقاومت عسکر جهان پیکر نداشتند هریکی بیکقلعه متحصن شدند بعد از چند روز که قلعها بضرب خومپاره وطوبهای اژدردهان روی بانهدام آورده بودند در شب عمر بی وفاضل بی مع ولدان از قلعه کریزان شدند صباح چون عسکر بخارا مطلع شدند متعاقب نموده هزار نفر از عسکر شهر سبز مقتول واسیر نمودند واسیرها را نیز حکم بقتل کردند وعمر بی وفاضل بی مع ولدان درقریه دستکیر شدند چون خبر بامیر حیدر رسید درعرض راه حکم بقتل آنها کرد همکی را مقتول ساختند وخواجهٔ مذکور جان بسلامت بیرون برد خودرا به شهر سبز رسانید میدان از شر فتنه خلاص وخالی شد محمود بی ابن دانیال بی خودرا بمملکت خوقند رسانیده بعده ازان نیز زفت الوقت آنجاست امیر حیدر بانیل مراد وفتح ونصرت عازم بخارا شد در بذل وکرم وعدل وداد بکشود

(بیت)

امیر جهانکیر عالی نژاد | به فتح وبنصرت بکام ومراد
بسوی بخارا وآن تختکاه | زرنج سفر کرده آرامکاه
بخارا شد از مقدم شهریار | چو جنات فردوس دار القرار
در بذل بکشود وجود وکرم | بمحتاج مسکین عطا شد درم

چون مدتی ازاین میان بکذشت محمد حسین بک والی بخارا خیال فاسد بخود راه داد باشهر سبزی وخوقندی متفق شدن اراده داشت دولتخواهان خبررا بامیر حیدر رسانیدند هنوز ظهور فتنه نشده بود که محمد حسین بک را در سمرقند دستکیر کردند به بخارا آوردند محمد حسین بک سوکند خورد که این واقعه کذبست بهر صورت امیر ترحم نمود امر کرد که در کوشهٔ نشیند وخرج یومیه مقرر کرد که بفراغت عمر کذراند هرکاه وقت سفر

الحمدلله امیر حیدر صاحب رشد وتمیز ست واز جانب مادر شهزاده یعنی نبیرهٔ ابوالفیض خانست شایستهٔ ملکداری دارد بعده آنرا ولیعهد کرد واوتکور صوفی وزیر وخواجه صادق قزلراغاسی چاپار بجهت آمدن امیرزاده بقرشی خبر فرستادند شب جمعه فوت شد صباحی بشهر آشکارا شد عمر بی ومحمد بی وفاضل بی برادران شاه مراد مطلع شدند مع اسلحه وتدارک باجمعیت به میدان ریکستان که در قرب دروازهٔ عرک بخارا است آمده ایستادند منتظر فرصت بودند اما قوش بکی وخواجه صادق در عرک جمع امرا را کرفته بقید انداختند مسلح ومکمل باکسان خود محافظت عرک را کردند قبل از نماز جمعه عمر بی یورش بدروازهٔ عرک آورد محمد امین طوبجی باشی وقاضی القضاة میرزا افضیل خلق را فرمودند که جماعهٔ عاصی را قتل وخانهای آنهارا یغما سازید فی الحال جماعت اوباش تماشابین چون این مژدهٔ یغمارا شنودند یکبار حمله بجانب عمر بی نمودند بسنک وچوب غوغا نمودند چون ازدحام خلق بسیار شد چند آدم از آدمان عمر بی در میدان مقتول شدند بعده عمر بی منهزم شد آنقدر فرصت نشد که بخانهٔ خود رود شکسته وکریخته با معدودیکه داشت از دروازهٔ سمرقند بجانب میانکال کریختند مردمان اوباش بخانهای ایشان ریختند بیکساعت یغما وتاراج نمودند تا که جوبهای ستونرا انداخته ربودند چند نفر در زیر دیوار بودند جان بمالک دوزخ سپردند زن وبچهای عمر بی وایشانرا برهنه نمودند مردهٔ شاه مراد بی سه روز در عرک مانده بود تا شب دوشنبه امیر حیدر با دبدبه وحشمت داخل شهر شد شورش وتشویش ساکت ونقاره خانه را نواختند وصباحی جنازهٔ شاه مراد را برآوردند امیر حیدر نماز جنازه را خواند ومراجعت بعرک کرد وخلقان آمده بیعت نمودند ووزارت را باز بهمان اوتکور قوش بکی مفوض نمود وحکومت قرشی را بمحمد حکیم بی ولد اوتکور قوش بکی که در قرشی کهیا بود داد وحکومت مرو را بهمان دین ناصر بک داد وحکومت سمرقند را بمحمد حسین بک برادر کهتر خود داد وقاضی القضاة میرزا افضیل را انعام واحسان نمود اما عمر بی وفاضل بی ومحمود بی در میانکال رفتند قلعهٔ پنجشنبه وکته قرغان را ضبط

نمودند

ولی عهد نمود عمرش شصت و سه سال بود رحمة الله علیه

(السید امیر حیدر ابن امیر شاه مراد بی)

(سجع مهرش)

نسل چنگیز آل پیغمبر عزیز مصر جاه	وارث معصوم غازی میر حیدر پادشاه

دیگر مهرش که راقم حروف گفته بودم چون ابوالفیض خان مقتول شد کسی وارث نداشت گفته شد

ز بعد ابوالفیض خان شهید	شه تخت شاهی بحیدر رسید

بهادر خان توره نصر الله نامش در بخارا نائب پدر ست امیر آنرا بسیار محبت میکند بقصد محمد حسین توره مادرش جاریه است صاحب جمال و با فراستست والسلام عبدالله خان توره والده اش جاریه است عمر خان توره والده اش جاریه است زبیر توره و جهانگیر توره سلطان والده اش از خواجهای جویبار ست چهار سال در شکم مادر مکث نمود بعده متولد شد با مادر در خانهٔ پدرش بود پدر آنرا هیچ ندیده محبت ندارد والسلام محمد حسین خان توره از همه بزرگست از جانب مادر سیدست بسیار صاحب همت و شجاع و حاتم وقتست خیرا و دائم پنهانی میباشد هزار طلا پانصد طلا با دنی آدمی میدهد به پدر چندان اطاعت ندارد از جهت آن که پدر او را از نظر انداختست حکومت کرمینه را باو داده است ده هزار طلا دخل دارد بخرجش کفایت نمیکند فقرا و علما و رعایا از و راضی میباشند در نظرها چنان مینمایند که هرگاه عمرش باقی باشد صاحب ملک میشود آثار رشد و دولت از بشره اش هویداست دائم به تبدیل مملکت میگردد پدر مطلع نیست مسافر نواز و رعیت پرورست ذکی طبع و با عقل میباشد محبتش با کسان که جهانرا دیده باشند با آنها کرم میشود والسلام

چون امیر حیدر پدرش شاه مراد بی مریض شد اتکور قوش بکی که در اصلاح عمل بخارا وزیر اعظمست به امیر حیدر محبت داشت بشاه مراد تکلیف نمود که

تو خونداره ست الوقت دو نبیرهٔ نادرشاه در چارجوت بسرعت رفته بجهت بدل
خون ایلبارس خان بقتل آور و نیز از اشیای آنها ده کیسه انعام تست قزاق که
چنین امر ناشایسته را دائم جویان بود روانهٔ چارجو شد در کوشهٔ پنهان در عرک بخانهٔ
بالته قلی بک حاکم چارجو نشست در نصف روز هردو شهزاده را بطریقه مهمانی بعرک
طلبیدند چون بمهمان خانهٔ بالته قلی بک نشستند مطلع شدند هردو بتضرع و کریه و زاری
افتادند اظهار نمودند که مایان برسم مهمانی بدیار شما آمده ایم مارا بفروشید یا آنکه در بخارا
نگاه دارید کوچهای خود را می آوریم تا زنده هستیم نمیرویم آخر مروت نیست که مهمانرا
کسی بکشد والحمد لله مسلمانیم واهل سنت و جماعت هستیم کل مسلمان شاهد باشند هر چند
تضرع نمودند بجایی نرسید قزاق خونخوار به شمشیر هردو نفر را بقتل آورد و نیز یک
ملازم آنها مقتول شد مردهای آنها را بخندق انداختند باقی آدمان آنها را به بخارا
بردند بعده یکایک کریخته باوطان خود آمدند در همان سال محمد خان قاجار را در
شهر شیشه قراباغ مقتول ساختند نادر میرزا ولد شاهرخ از پشاور آمد داخل مشهد شد
سردار قاجار از مشهد کریخته بطهران رفت چون نادر میرزا در مشهد خبر قوت برادرانرا
شنود بسیار جزع و فزع نمود چاره نداشت اما ازین کردار شاه مراد بی اهل
بخارا و علمانه پسندیدند قتل اینها ثانی قتل سیاوش ابن کیکاوش شد که در ترکستان
امان اخته رفته بود وافراسیاب بقتل آورد و در آخر عمر امیر شاه مراد بی وامیر حیدر توره
که حاکم قرشی بود به مابین غبار وحشت افتاد کرک آشتی داشتند اما سبب قتل ولدان
شاهرخ آن بود که دائم جاسوس کماشته بود بجهت دانستن حال آنها معلوم شد که دائم
بشرب خمر و فسق و فجور مشغول بودند نهایت آنهارا بآن طریقه مقتول ساخته اند
الحق در عهدش بخارا رشک بهشت واحیای دین مبین شد دائم بریاضت وطاعت
وعبادت مشغول بود از لذت دنیا وزینتها بری کاهی طلا و نقره را بدست میکرفت معیشت
او از جزیهٔ یهودی واهل کفار بود تا در سنه ١٢١٤ درشب جمعه چهاردهم رجب
دنیای فانی را پدرود نمود در حین حیات امیر حیدر توره ولد ار شد خود را که حاکم قرشی بود

دولی

بدرجهٔ شهادت رسانیده مایان اوطان ومساکن خودرا گذاشته فرار نموده پناه بقرب وجوار اهل اسلام آورده ایم الوقت کینه با برادران عازم کابل شده ایم وقرة العینان قوت باصرهٔ جهانداری امام قلی میرزا وحیدر میرزا را بمهانی بخدمت شما فرستادیم امید که لطف ومرحمت را درحق غریبسان دریغ ندارند واستمداد عسکر نمایند شاید که مشهد را از دست قاجار اخذ شود هرگاه فتح روی دهد سکه وخطبه بنام سامی آن جناب شود مایان مطیع وداخل منسوبان ومحسوب خواهیم بود والسلام نادر میرزا بکابل رفت زمانشاه حرمت لایقه دربارهٔ آنها نمود درپشاور سکنا و وظیفه تعیین نمود اما امام قلی میرزا در سنه ۱۲۱۲ از هرات باعریضهٔ نادر میرزا وشاهزاده محمود از راه مرو به بخارا رفتند امیر شاه مرادبی باستقبال آنها جمعی از امرا ووکلا فرستاد بحرمت تمام بشهر داخل شدند در پای منار جای دادند وهدیه که داشتند پیشکش نمودند مدت یکسال مکث افتاد چون دیدند که از شاه مرادبی امدادی وبهرهٔ نیست رجا نمودند که مایان را اذن شود که بهرات گشته رویم هرروز توسل با دکور صوفی قوش بکی جستند بعد از جهد وکوشش بسیار آنها را مرخص ودر انوقت موازی پنج هزار سوار مع سرکرده کی محمد امین طوبچی باشی عازم مرو کردند شهزادگان با محمد امین متفق نموده بلب دریای آمویه که جیحون است آمدند اما امیر شاه مراد بمحمد امین فرموده بود که هر دو را بآب غرق کن محمد امین هر دو شهزاده را در کشتی کهنه نشاند ودو عدد کشتیبان پیر همراه ساخت فرمود که طریقهٔ سازید که کشتی غرق شود چون کشتی با بین دریا آمد کشتی پرآب شد شهزادها مطلع شدند که خیانتست تردد نمودند ودو مشک دکرده دیدند شکهارا پاره نمودند بهزار مشقت خودرا بساحل نجات رسانیدند محمد امین باملازمان شهزادها بیرون آمدند بعده محمد امین صورت غرق ناشدن آنهارا بشاه مرادبی عریضه نمود ومحمد امین کوچ نموده بچارجو که لب دریاست منزل نمود منتظر خبر از شاه مرادبی شد اما چون عریضهٔ محمد امین بشاه مرادبی رسید نورهٔ قزاق که نبیرهٔ ایلبارس خان حاکم خیوق که نادر شاه اورا بقتل آورده بود طلبید وبا وفرمود که جد ترا نادر شاه مقتول ساخته اولادش

بخارا گریخت نزد شاه عجم آمد اولاد و احفادش به بخارا ماند بود امیر شاه مراد بی در حق کل
مرویان و اولاد بیرم علی خان مهربانی و رعایت مینمود جمعه مروی خشنود بودند اهل سنت و جماعت
شدند و آمدن مرویان در بخارا بعض اختراعها و کارهای نو بنیاد شد و امیر شاه مراد بی یک کار
کرد که باهل بخارا و علما پسندیده نیامد باعث ملامت شد مقدمه آنست که در زمانی که آقا محمد خان
اخته قاجار عسکر بخراسان کشید در سنه ١٢١١ مشهد را مسخر نمود شاهرخ اعمی ولد
رضاقلی میرزا ولد نادر شاه از عهد احمد شاه افغان که مشهد را باو داده بود در مشهد نشسته
قناعت کرده بود محمد خان اخته او را گرفت شانزده پسر داشت اکثرش بهرات گریختند بعضی
بجانب دیگر شاهرخ نگریخت باستقبال محمد خان آمد چون داخل مشهد شد شاهرخ را بر جبر
و عقوبت گرفته کل خزانه که از نادر شاه مانده بود گرفت آخر در آن عقوبت فوت شد محمد خان
اتباع شاهرخ را کوچ داد بمازندران آورد اما ولدان شاهرخ که بزرگ همه نامش نادر
میرزا بود دیگی عباس میرزا و قهرمان میرزا و امام قلی میرزا و رضاقلی میرزا وغیره چون بهرات
آمدند ایام شاهزاده محمود بن تیمور شاه بود شهزاده درباره آنها لطف و مرحمت نمود نادر میرزا
با کوچ و برادران و پسران اراده کابل نزد زمانشاه کرد و امام قلی میرزا و حیدر میرزا با پنجاه
نفر ملازم روانه بخارا نزد شاه مراد بی شد و عریضه نوشت مضمونش اینست که الحمد لله بسر
کل عالم مشهور است که جد ما نادر شاه در حق بخارا بدی نکرد و علما و صلحای بخارا را انعام
و رعایت نمود و نیز عفیفه از دودمان ابو الفیض خان بعقد نکاح آورده که یک عفیفه الحال
بعقد نکاح شما والده امیر حیدر توره میباشد حق خویشی و قرابت داریم و نیز محمد رحیم خان که
عمه ی شما بود از دولت شهنشاهی نادری صاحب بخت و تخت ملک بخارا شد که المنة لله نسلا
بعد نسل بجانب شما رسیده و نیز بر رای عالمیان ظاهر و هویداست که جدم نادر شاه بعد از
تحقیق دین مبین رواج اهل سنت و جماعت را دادند و طایفه قزلباش را مردود و مسوخ
ساخته بود تا او بود که طایفه مذکور فرصت یافته در منزل خبوشان من محال کردستان آن
شهریار نیک طینت را شهید ساخته اند و ما یان دائم رعایت اهل سنت و جماعت را داشته ایم
و الوقت محمد خان قجار نابکار مملکت ما را قهرا و جبرا ضبط و مسخر نموده و پدر اعمی ما را

بیرون رود کسی دخل نکند جماعهٔ مروی قبول کردند بعده عمربی و فاضل بی مع ولدان خود
بیرون شدند از راه دشت خودرا بشهر سبز رسانیدند و مرویان بعد از رفتن عمربی چاپار به
بخارا فرستادند دولتخواهی خودرا وگریختن عمربی و فاضل بی را عریضه نمودند چون در خانهٔ که
محبوسان بود کشادند از سه صد نفر یکنفر زنده مانده کلهم از تف گرمی و تشنگی هلاک شده بودند
چون مژدهٔ بشارت بشاه مرادبی رسید از مرویان رضامند و محمد امین سپهسالار را مع پنج هزار
سوار و بدل میرزا را حاکم مرو کرده روانه شدند باز مرو ثانی مسخر شد و وارثان مردهای بخارا
فتوی گرفتند که پدران مارا جماعهٔ مرویان قصدا بحبس انداخته اند که هلاک شدند امیر شاه مرادبی
گفت آنها کلهم عاصی بودند خون آنها هرر وپرسش ندارد باز اکتفا نا کرده هزار خانه دیگر را
کوچ داده بخارا آوردند یکسال بعد شاه مرادبی حکومت مرو را به پسر خود دین ناصر بک
که والده اش قلماقست داد و وزیرش عبدالرسول بک ابن اونکور صوفی قوش بکی را نمود
و باز بند مرو را بست و از برادر خود سلطان مراد بی بدگمان شد آنرا نیز از بخارا بدر قه کرد
سلطان مراد از راه هرات بقندهار رفت از انجا بکابل نزد تیمور شاه نهایتش در دائرهٔ خودش
گفته خواهد ۞ امیر شاه مرادبی سه پسر داشت بزرگش امیر حیدر توره والده اش دختر
ابوالفیض خان بود که اول محمد رحیم خان عقد نکاح کرده بود بعد از فوت او شاه مرادبی گرفت
امیر حیدر از ان تولد یافت چون بسن رشد و تمیز رسید حکومت قرشی را باو داد
و دین ناصر را بمرو فرستاد و یکی دیگر محمد حسین بک حکومت سمرقند را باو داد و خودش هر سال
بجانب ایران میرفت تاراج و غارت مینمود در ایامش شریعت غرا رایج و بخارا معمور
و معدن علما شد راهها امانی و خلایق ترخان و باسایش بود بعلما و فضلا صبح و شام صحبت داشتی و هر
کارش موافق شریعت بود و حاجی محمد حسین خان مروی خایف شد همگی املاک که شاه
مرادبی داده بود در خفیه فروخت فرصت یافته بجانب شهر سبز رفت و از انجا بخوقند و کاشغر
و تبت وکشمیر رفت از انجا بکابل آمد ایام زمانشاه بود بعده در قندهار از انجا به سیستان
و قهستان نزد فتح علی شاه قاجار آمد چون صاحب فراست و عاقل بود مرتبهٔ بلند یافت الوقت
در طهران میباشد فی سنه ۱۲۳۳ اما اولادش کلهم به بخارا ماند و محمد کریم خان نیز از

دادوران روزها محمد کریم نیز از مشهد آمد او را اکرام و اعزاز نمودند بعده مکتوب حاجی محمد
حسین خان برو نوشت که اهل بیت او بیایند کسی مانع نشود و شاه مراد بی در خفیه پنج هزار
سوار فرستاد که چون کوچ حاجی خان از شهر بیرون آمد شمایان هزار هزار داخل شهر شوید
و پنج هزار خانه وار را مع کوچ حاجی خان و محمد کریم خان و اعیانان شهر کوچ داده روانهٔ
بخارا نمایید و عسکر در مرو اوطراق نماید بعد از چند روز باز دو هزار خانه وار را فرستانید تا در کل
مرو دو یا سه هزار خانه وار ماند چون مکتوب حاجی خان مع فرستادگان برو رسید اهل بیت
بیرم علی خان و حاجی خان و محمد کریم خان و مهدی خان کلهر را کوچ داده روانهٔ بخارا نمودند
دران اثنا عسکر هزار هزار داخل شهر شدند کسی مانع نشد بعده جماعهٔ مرویانرا بقرار فرموده
کوچانیده روانهٔ بخارا کردند الا سه هزار خانه وار که هزارش اهل سنت و الجماعه و دو
هزارش قزلباش بود ماندند از بخارا عمر بی برادر شاه مراد و فاضل بی را حاکم مرو کرد تخمینا
هفده هزار خانه وار مرویرا به بخارا آوردند ملک مرو بدست شاه مراد افتاد اما در مرو آن
آبادی اول نماند و بند مرو را شاه مراد بست عمر بی و فاضل بی مدت دو سال در مرو حاکم
بودند بعده با غوای جماعهٔ ترکمان اوباش عاصی شدند شاه مراد از بخارا عسکر آورد شهر را
نتوانست گرفتن آخر بند را بقهر و غلبه گرفت باز بآب داد و مراجعت به بخارا کرد مقدمه
گرفتن مرو و هجوم کردن مرویان و گریختن عمر بی بعده تقریر خواهد شد تا اینکه تیمور شاه
به ننگ مرویان و ملک داری عسکر به بلخ کشید امیر شاه مراد نیز عسکر کشید مدتی گفتگوی بود
تا اینکه صلح کردند و مقدمهٔ جنگ را در قصهٔ تیمور شاه بیان نمودم حاجت مکرر نیست
و عمر بی مدتی عاصی بود میخواست که جماعهٔ مرویانرا یغما نماید و به ترکمانها علوفه دهد ناگاه جماعهٔ
مرویان مطلع شدند دو هزار نفر پیاده جمعیت نمودند یکبار هجوم بعرک که مسکن عمر بی و فاضل بی
بود آوردند و دروازهای شهر را بستند که ترکمانها نتوانند آمدن گرد عرک را محاصره و بدروازهٔ
عرک باروت و آتش زدند عمر بی عاجز شد در روز اول مرویان سه صد نفر از اهل بخارا چه
عسکری و غیره مع قاضی و محتسب گرفته یک خانه محبوس نمودند بعده یورش بعرک نمودند تا او
بود که عمر بی امان طلبید که از دروازهٔ خارج شهر که از عرک است مع پسران و فاضل بی

بیرون

ساخته روانهٔ بخارا شدند بندار مرو دوازده فرسخ بعیدست چون آب از مرو برگشت دیگر کشت وزراعت نشد وخلق به تشویش افتادند وقحط وتنگی رخ نمود تیمور شاه پنج هزار سوار بجهت محافظت مرو فرستاد سردارش لشگری خان بردرانی بود ونیز غله از هرات بمرو می بردند باین قرار چند وقتی بود فقراء اهالی شهر بسیار عاجز وفسرده حال شدند چون سردار افغان در مرو بود دیگر شاه مراد تاخت تازی نکرد تا او بود که دلرنجی میانهٔ سردار لشگری خان وحاجی محمد حسین خان شد سببش اینکه ولد لشگری خان خنجر خان نام به همشیرهٔ حاجی محمد حسین خان که بیوه بود تعشقی بهم رسانید شبها عاشق ومعشوق بی آفت اغیار صباح میکردند ناگاه حاجی محمد حسین خان مطلع شد درکمین آنها شد در وقتی که در ابروی غیر بسته ناز ونیاز باهم داشتند که آنهارا دستگیر کرد بی اهمالی واندیشه آن یوسف طلعت را چنان ضرب زد که چو نزد پدر رسید مرحوم شد وچون خبر فوت خنجر خان بحاجی محمد حسین خان رسید از روی سراسیمگی حکم بقتل همشیرهٔ خود کرد سردار لشگری خان از کردار شوم حاجی محمد حسین خان بخشم شد صباحی عسکر را جار که درستی نماید گفت ونیز اهل شهر هرکس که میخواهد با اهل بیت خود روانهٔ هرات شود هرچند التماس نمودند قبول ننمود القصه لشگری خان با عسکر وموازیٔ دوهزار خانه وار از اهل مرو کوچ نموده هرات رفتند بعده کار مرویان تنگ وسخت شد چارهٔ جز انقیاد واطاعت ندیدند بعده حاجی محمد حسین خان شنود که محمد کریم خان برادرش که در مشهدست اراده دارد که بخارا رود واطاعت نماید دران صورت حاجی محمد حسین خان قبل ازان چند آدم معتبر از خود به بخارا فرستاد وامان وانقیاد نمود امیر شاه مراد زیاده شادمان شد فرستادها را نوازش وانعام واحسان داد مراجعت برو کردند بعده حاجی محمد حسین خان باهدایای لایقه واعیانان مرو روانهٔ بخارا شدند امیر شاه مراد چند نفر از خاصان خود دو منزل بعزم استقبال فرستاد باکرام تمام داخل شهر بخارا کردند جای مناسب در چهار باغ دلگشا بحاجی محمد حسین خان مرحمت شد بگمان خان مذکور بود که شاید حکومت مرو را باو خواهد داد چون چند روز مکث شد امیر شاه مراد تکلیف نمود که البته کوچ خان وچند اعیان به بخارا آیند تا خاطر جمعیٔ دوجانبه حاصل شود چون حاجی محمد حسین چاره نداشت رضا بقضا

افتادند از هول جان سنی شدند و با شاه مراد بی عهد کردند الوقت آمده اند خلق را بدر الهی مید هند مصلحت همانست که آنهارا از میانه برداریم تا دفع فتنه و شورش شود محمد کریم خان سخن محمد قلی خان را قبول نمود در وزی آنهارا طلبید ند که آخر مصلحت کار چگونه میشود آن مسلمانها از خیال فاسد بیخبر همگی در دیوانخانهٔ محمد کریم خان آمدند از هر گونه جواب و سؤال شد محمد کریم خان به بهانه از خانه بیرون شد ناگاه از نهسان خانه جمعی با خنجر و شمشیر بیرون دویدند طرفة العین هر هفت نفر را شهید نمودند و خانهای آنهارا تاراج و غارت کردند چون چند وقت گذشت خلق از محمد کریم خان روی گردان شدند حاجی محمد حسین خان را از مشهد طلبیدند حاجی محمد حسین بسرعت تمام عازم مرو شد محمد کریم خان برآمده بمشهد رفت و حاجی محمد حسین خان از قتل آن نیک خواهان بسیار ملول شد محمد قلی خان که باعث قتل شده بود آنرا بزیر چوب انداخت تا فوت شد حاجی محمد حسین ایلچی نزد تیمور شاه فرستاد دفعهٔ دیگر امیر شاه مراد عسکر کشید بر و آمد چون حصارش متین و خندقش عمیق است فتح بزودی میسر نمیشود و نیز بندی دارد که دریا را سلطان سنجر ماضی از قیر و آهک بسته است قلعهٔ محکم بسر بند ست گرفتن بند هم باسانی میسر نمیشود شاه مراد بی هر چند وقت چپاول دور شهر سیر نموده گشته به بخارا میرفت ناگاه حاکم سر بند از حاجی محمد حسین خان دلگران شد سببش اینکه لولی بود مشهوره و بسیار صاحب جمال حاکم سر بند عاشق و مبتلای آن پری چهره شده بود از شهر گریزانیده بسر بند برد و بعشرت مشغول بود این سخن بگوش حاجی محمد حسین خان رسید چند محصل شدید فرستاد تا آن گل اندام را قهرا و جبرا از حاکم بند گرفته آورند محصلان آمده حاکم را ناسزا و بی اعتباری کرده آن ماه جمال را ابر و بردند حاکم از غصه چون مرغ نیم بسمل برخود طپید چاره نداشت آخر از خشم و عداوت عریضه بشاه مراد بی فرستاد دعوی ایلی و دادن قلعهٔ سر بند را پیشکش نمود . حکایت تاجران عریضه بشاه مراد بی رسید امیر از این مژدهٔ فرح بخش مسرور و خرسند شد با چهار هزار سوار که هر یک رستم دستان و سهراب نوجوانان بودند بچهار شب خود را به سر بند رسانید حاکم بند استقبال نمود قلعه را سپرد امیر فرمود که بند را بآب دهند باندک ساعتی بند خراب و آب از مرو خشک شد بعده شاه مراد اهل قلعه را کوچانیده قلعه را خراب

ساخته

دران میانه قره خواجه داماد شاه مراد اسیر شد قره خواجه فرمود که مرا بحضور خان برید چون نزد
پیرم علی آوردند عرض نمود که من هم یکی از ستون بخارا هستم و داماد شاه مرادم سخنم قبول کن
گفت بگو سخنت چیست خواجه گفت مرو که شاه مراد باشش هزار نفر جرار در جلو پنهانست عسکر
شما کمست مبادا چشم زخمی بشما برسد من الوقت اسیر دست شمایم دولتخواهی میکنم هر چند
خواجه فقیر تضرع و التجا نمود آن ملعون کافر قبول نکرد گفت دروغ میگویی شاه مراد
نیامده است و به شمشیر گردن خواجه را زد شهید نمود و از عقب گریختگان اسب میراند که
ناگاه شش طوغ از شش جا برآمد پیرم علی را در میانه گرفتند آخر بضرب گلوله تفنگ اوشاد پانصد
باشی افغان سرش جدا کرد دویکصد و پنجاه نفر عسکر او امان طلبیده دستگیر شدند سر پیرم علی را
به بخارا فرستادند که بدار یک هفته بایستد شعرا گفته اند

(سر پیرم علی شد حلقهٔ دار)

بعده اطراف مرو را چپاول نمودند دیگر سر غلام برده بپای دار نهاد در سنه ۱۲۰۰ بود فتح مرو
شاه جهان در سنه ۱۱۴۸ دانیال فوت کرد اما مردهٔ پیرم علی را با درش دادند گرگ آشتی شد
مراجعت به بخارا نمود پیرم علی خان سه پسر داشت ارشدش حاجی محمد حسین که افلاطون وقت
و صاحب رای و کمال بود در مشهد بود پسر دوم محمد کریم خان و مهدی خان در مرو بودند محمد کریم
خان جانشین پدر شد و هفت نفر از رجالان مرو که اسیر شده بودند شاه مراد آنها را به بخارا برده
بود تکلیف دین اسلام و اهل سنت و جماعت کرد آنها قبول نمودند متصدی شدند که رفته
محمد کریم خان را نصیحت داده مرو را بشما سپارد و مایان مطیع و در سلک فقرای دیگر بوده باشیم شاه
مراد آن هفت رجال معتبر که صاحب قبیله بودند خلعت داد روانهٔ مرو کرد آنها چون بشهر
رسیدند خویش و اقوام خود را نصیحت دادند که مایان تاب استقامت سپاه اوزبک را نداریم
بهتر همان که اطاعت نماییم و اهل و اولاد و مملکت خود را از آفات نگاه داریم چرا که قوت
بمایان نیست و امدادی و خزینهٔ نداریم که پناه ما شود اهل شهر سخن آن ناصحان را شنوده میل
و راغب بودند و بمحمد کریم خان هم این نصایح را گفتند شب روز در تردد و فکر دوستی بودند
محمد کریم خان و وزیرش محمد قلی خان با یکدیگر مشورت کردند که این هفت رجال در بخارا اسیر

مع اتباعش بچار جو طرف مرد سور کون و بدرقه کردند گفت هرگاه سپارش پدر نمیبود واجب القتل بودالوقت بمکهٔ معظمه رفت و بعد از مدتی سلطان مراد بی عاصی شد شاه مراد بی عسکر کشید آنرا منهزم ساخت و گرفت به بخارا آورد ثانیا در تدارک گرفتن مرو شاه جهان و قتل بیرم علیخان شد هر ماه بمشورت بود اما بیرم علیخان چون خبر فوت دانیال بی را شنود چند نفر از معتمدان خود با هدایای مرغوبه با تعزیه نامه به بخارا فرستاد و در مرو ختم کلام الله و آب و آش بجهت فوت دانیال بی کرد یعنی پدرم بود دم آشنایی و اتحادی زد اما شاه مراد بی شب و روز در فکر بود تا عاقبت ترکمان لب آب جیحون را باده هزار سوار از اوزبک بعزم تاخت و تاز برد فرستاد القصه دشمنی قائم شد مدت سه سال شده بود که بیرم علی حاکم مرو بود جمله سوارش به یکهزار و پانصد میرسید دائم ترکمان سه هزار و چهار هزار سوار تاخت و تاز میکردند بیرم علی چون گرگ که به گلهٔ گوسفند افتد قتل و اسیر میکرد دائم کارش این بود بیرم علی را مادرش ترکمان بود سالور و پدرش قاجار زهرهٔ چشم ترکمانها را گرفته بود باین قزلباش مثل او بهادری نزاده آخر امیر شاه مراد بی تزویر کرد چنانچه باشش هزار سوار خونخوار اوزبک بعزم او یورش مرو بچار جو رفت اوطراق نمود ترکمان جاسوس بیرم علی را خبر برد که شاه مراد بچار جو لب دریای آمویه آمد اما شاه مراد بی یکشب در چار جو ماند گشته بی عسکر با معدودی از ملازمان خود مراجعت به بخارا کرد دیگر جاسوس همراه بود دید که شاه مراد داخل عرک شد برگشت بمرو رفت خبر رسانید که شاه مراد جرات آمدن ندارد گشته بخارا رفت چون جاسوس معتبر بود بیرم علی سخن او را قبول نمود خاطر جمع نشست اما شاه مراد چون داخل عرک بخارا شد نماز شام را خواند مراجعت به چار جو نمود و برسم یولقرو سرعت به شب خود را بجوالی مرو رسانید بچهار هزار سوار در جای عمیق پنهان شدند و هزار سوار چپاول نمودند نصف شب بود که خبر چپاول را به شهر به بیرم علی بردند بلا استخاره و مکث روانه شد مادرش رجا نمود که تراخواب بد دیدم البته تا روز روشن نشود بی اندیشه مرو بیرم علی قبول نکرد کرنای کشیدند با یکصد و پنجاه سوار جلوگیری راه بخارا سرعت نمود که بگیرد و باقی سواران براهی جدا افتادند چون صبح شد بیرم علی به یغماجیان رسید بهر کس که رسید بضرب شمشیر دو نیمه نمود

دران

شاه مراد بن دانیال بی اتالیق وپسران سید امیر حیدر توره ابن شاه مراد بی ولی عهد پدرش
وحاکم بخارا گشت در سنه ۱۲۲۳ دین ناصر بک ابن شاه مراد بی در حین حیات پدر حاکم
مرو بود بعده از برادر خوف کرد نزد شاه عجم آمد واز انجا اسلامبول آمد الحال در مقور فت
سنه ۱۲٤٦ محمد حسین بک ابن شاه مراد بی بعد از فوت پدر از برادر ترسید به شهر سبز گریخت
الوقت آنجاست سنه ۱۲۳۳ چون شاه مراد وارث ملک پدر شد اول در کوشش مسلمانی ورواج
دین مبین وعلما نمود جمله منهیات را مفقود گردانید ورسم داد وعدل پیشه نمود ووصیت پدر را
بجای آورد وحکومت کرینه را بسلطان مراد بی سپرد دیگر برادران در شهر بودند بعد از یکسال
توختمش بی که ظالم وجابرترین اولاد دانیال بود در زمان شاه مراد آن ظلم وتعدی را نمیتوانست
کردن بغض وحسد در دلش جا گرفت در فکر قتل شاه مراد بی افتاد با جمعی از اعیان خود
مشورت نمود جماعهٔ مفسدان مصلحت دادند که هرگاه شاه نباشد حکومت حق شماست. بعده
غلامی افریدون نام داشت شبی با جمعی سلاح پوشیده در نصف شب کمند انداختند بحصار عرک
برآمدند توختمش در بیرون حصار منتظر نشست فریدون با سه نفر دیگر در خوابگاه شاه مراد رفتند آن
امیر در خواب ناز بود فریدون کارد کشید حوالهٔ شاه مراد کرد چون شب تاریک بود کارد بر ریش
رسید نصف روی از دهن تا گوشش برید گمان فریدون شد که کارش تمام کردم شاه مراد از
خوف ذقن خود را بسینهٔ خود محکم چسپانید که کارد بحلقش نکشد فریدون دیگر تاب ماندن ندید
خود را بیرون انداخت گریخت مستحفظان مطلع شدند شمع روشن نمودند دیدند که الحمد لله نقصان
جان نیست فی الفور جراح آمد برید کی را دوخت وشاه مراد فریدون را شناخت اما فریدون
چون نزد توختمش آمد گفت چکار کردی فریدون گفت کارش تمام کردم توختمش فرمود که
هرگاه بقتل آوردی سرش کجاست فریدون گفت فرصت جدا کردن نشد تا صبح آنجا منتظر
بودند که از عرک چه خبر میشود دیدند که هیچ شورشی ظاهر نشد بعده توختمش دانست که مقتول نشده
کشته بخانهٔ خود آمد نشست گمانش اینکه کسی از من گمان نخواهد کرد چون صبح شد امرا وارکان
دولت بسلام آمد بیچاره شاه مراد سر ودهن بسته بدیوان خانه آمد تا دلهای مردم آرام شد
وهمان ساعت فریدون را مع جماعهٔ ضاله وتوختمش که فتند فریدون را بدار آویختند وتوختمش را

از خلق کوتاه کردند لولی یعنی اور سبو و تیغ منهیاترا بر هم زد بخارا چون فردوس برین شد
و آنچه میکرد پدر منع نمیکرد عرض خلق را شاه مراد می پرسید و دانیال بی حکومت قرشی را
بتوختمش بی داد و حکومت کرمینه را به سلطان مرادبی داد بعد از چند مدت توختمش بی به پدر
میخواست که عاصی شود آخر بعلم و فنون شاه مرادبی برادر را رام به بخارا آورد دیگر حکومت
باونداد بعد از چند وقت امیر دانیال خسته شد چون عاید مرض بمرگ شد در شب دانیال بی فرمود که
شاه مراد بیائیم حاضر شود بعد از حاضر شدن آنرا ولی عهد نمود و چهار وصیت نمود یکی اینکه
برادران خود را قطع صله رحم نکنی بقتل نرسانی دوم اینکه حرمهای مرا شوهر ندهی سیوم اینکه
خواجه صادق قزلراغاسی را رعایت و حرمت کنی چهارم اینکه از مال من حق برادران
و همشیرکان خود را موافق حقانیت بدهی و دفنم در قرب جوار حضرت شاه نقشبند کنی شاه
مراد کفت بسر و چشم و دست پدر را ابوسید یکساعت بعد دانیال مرحوم شد شاه مراد یک
هزار نفر بعرک آمده بود برادران صباحی مطلع شدند همکی بعرک بخارا آمدند اما کسان آنهارا
نکذاشتند چون بسرای شاهی رسیدند جمعیت شاه مراد را مصلح و مکمل دیدند دانستند که
پدر مرحوم شده است بعده در مجلس بزرک نشستند شاه مراد تقریر نمود که ای برادران پدر ما
برحمت الهی واصل شد ولی عهدی را بمن تفویض نمود اما جمع برادران و بزرکان که حاضرید
چکونه صلاح میدانید بهر کس که صلاحیت دارد بدهید من متفق شمایان هستم کلهم بیکبار
آواز برآوردند که ولی عهدی حق شماست و شایسته این امر بدون جناب شما کسی دیگر نیست بعده
جمیع اعیانان و برادران یکایک بیعت نمودند و هر کس را علی قدر مراتبهم قدر و منزلت داد
همه برادران حاضر بودند الا سلطان مرادبی که بکرمینه بود وزارترا اوتکور صوفی که از
دوستان و همپیرهٔ شاه مراد بود داد والسلام ❁ دانیال بی مرد ساده لوح و بی مکر و کید
و شجاع و بهادر بود کویند احمد شاه فیلی باو فرستاد چون فیل را بحضورش آوردند فیل تعظیم
کرد ارکان دولت کفتند که فیل بشما تعظیم سلام کرد کفت علیکم سلام باو رکی و مردیکه
بیرم علی خان قزلباش بود با خوقند آشتی بود بیرم علی را فرزند خطاب میکرد رفت و آمد در ما بین
داشتند در زمانش بخارا بسیار ارزانی و معموری شد مدت حکومتش بیست و دو سال بود والسلام

بی را طلبیده که مصلحت ایلچیانرا بچه طریقه مینمایند دولت بی از اندیشه غافل بخانهٔ شاه مرادبی رفت چون میخواست که بخلوتخانه درآید در عرض راه چند نفر جلاد با کاردهای تیز شکم دولت بی را پاره نمودند خبر قتل دولت بی به بخارا معلوم شد مردم از شر آن نجات یافتند مال و اموالش ضبط نمودند بعد از ان دانیال بی زمام امور را بکف کفایت آن امیر عادل داد اما قاضی القضات در زمانی که شاه مرادبی حمالی میکرد دانیال شکوه از پسر نزد قاضی کرد که نمیدانم دیوانه شده در بازارها حمالی و کومورکشی میکند مارا رسوا نموده فکر این چه شود قاضی چون نیز از او خایف بود چرا که چندروز قاضی را در مجلس ها خجل نموده بود و هم منع کرد که قلیان مکش قاضی ابا نمود اما وهم داشت در این وقت بدانیال بی گفت که الحمد لله پسرهای رشید و صاحب فراست و کمال داری این دیوانه را ناقص بکن که باعث بدنامی ملک وناموست دانیال را بداش این سخن گران آمد اما چیزی نگفت و آخر این سخن به شاه مراد رسید دائم در پی تدارک او بود چون از قتل دولت بی سالی گذشت همیشه قاضی خایف بود در جابدانیال بی میکرد که سپارش مرا بشاه مراد بکن دانیال بی در خفیه بشاه مراد بی میگفت که قاضی قدیم الخدمتست حرمت آنرا بکن و از خود ایمن ساز شاه مراد میگفت هرگاه ترک امور مکروهه کند هرآینه حرمت سیادت آن لازمست قاضی ترک قلیان نمیکرد هرچند شاه مرادبی با قاضی عداوت سابقه داشت قلیان کشیدن را بهانه میکرد تا شبی چند آدم خود را فرمود که قاضی را گرفته بیارند کسان رفتند قاضی را خواه ناخواه آوردند در آن زمان قاضی بدانیال بی کس فرستاد و از بردن شاه مرادبی آگاه نمود چون قاضی بخلوتخانه درآمد شاه مراد حرمت نمود قاضی اظهار نمود که پیر غلامم بخاندان شما جرم داشته باشم عفو فرمایید شاه مرادبک گفت هیچ گناه نداری برای مصلحتی شما را آورده ام شاه مراد به بهانه برخاست ما لکان عذاب در کمین بودند بیچاره قاضی را پاره پاره کردند تا آرم آمدن از نزد دانیال بی که البته ضرر بقاضی نرساند کار قاضی تمام شده بود بعده خوف ورعب در دل برادران چون اخوان یوسف جای گرفت بعده به تنبیه برادران کوشید بکثافت افعال آنها چند نفر از آدمهای آنها بقتل آورد برادران نیز واهمه کشیده آرام شدند و دست ظلم و تعدی را

در ویش بی درویشی را پیشه نمود الحق متورع بود در بخارا مرحوم شد ودانیال بی را آنقدر حوصله بسرعت نبود که مانع شود قاضی القضات ودولت قوش بکی هردو متفق وقاضی با قلیان بدرخانهٔ پادشاهی میرفت ورسم قلیان کشیدن برسم قزلباش در شهر وبازار جاری بود تا حتی که کر لی خانه هم در کافر رباط رایج وآشکارا بود حد محتسب ورئیس نبود که مانع شوند چون شاه مراد بی بجوهر عقل ودانش که این امور را خلاف شرع شریف دید دائم در فکر بود که برهم زند بعده بخدمت شیخ سفر که یکی از مشایخ علام صاحب کرامت ومتورع ومتشرع بود در رفت که مرید شود شیخ مذکور گفت تو ظالم زادهٔ کجا تاب ریاضت وخدمت مشایخ را توانی کردن امیر شاه مراد بی سوگند خورد که آنچه بفرمائی بعمل می آورم بعده شیخ فرمود که ترک اساس وزینت کن وچند ماه حمالی وبه نظر خلق خوار وذلیل کرد تا من قبول واعتبار نمایم امیر مذکور بیکبار ترک هوس وآرزو وزینت ودنیا را سه طلاق داد لباسهای ادنا را پوشید در بازارها حمالی وخدمت میکرد دانیال بی شنود بحضور طلبید بسیار نصیحت نمود که این طریقه کردارها مکن بما عیبست آنچه لازم باشد از خزانه میدهیم به پدر گفت که شما عامی هستید ودر این شهر که دار العلوم ودار الاسلامست بسیار افعالهای شنیع بظهور آمده وپسران شما در حق مسلمانان ظلم وتعدی وفسق وفجور میکنند مانع نمیشوی ودولت قوش بکی غلام صاحب ملک شده است وقاضی مرتکب امور ناشایسته میشود من تاب دیدن این افعالها را ندارم گوشهٔ فقیری ودرویشی را اختیار کردم دانیال بی چون دید که سخنهایش همه درستست نتوانست که منع کند آخر شاه مراد را بحالش گذاشت مدت یکسال شاه مراد بی با آن حال عمر گذرانید بعد مقبول شیخ سفر شد دائم در پی درس تحصیل علم بود همیشه بی صحبت علما نبود تا کل خلایق بدربار او رجوع کردند در پای منار بخارا حوالی داشت روزی در خفیه به پدر اظهار نمود که دولت قوش بکی کل مملکت را متصرف وشما را وما یان را جیره بدست میدهد علاج چه میشود دانیال گفت من نیز میفهمم اما چاره را نمیدانم بعده شاه مراد بی گفته باشد که علاجش آسان من با تمام میرسانم بعده دانیال بی ساکت شده بعد از چند روز از جانب خوقند ایلچیان آمدند شبی شاه مراد بی دولت

دیوزباشی و پنجاه باشی وده باشی هستند از رحیم خان اولاد نمیشد روزی با حرم بقلعهٔ
غجدوان بزیارت خواجه عبدالخالق رفت در شب مراجعت نمود مشعلها پیش پیش میرفت
با آن اساس بشهر آمد ناگاه آوازی بگوش آن رسید که درویشی میخواند این بیت را

(بیت)

دود مشعل پیش پیش وآه مظلومان ز پس	گیرودار اهل دنیا پنج روزی بیش نیست

هرچند تردد کردند درویش را نیافتند بعده رحیم خان متألم ومحزون وخسته شد چون فرزند
و پسر نداشت دانیال بی عموی خود را ولیعهد کرد ومرحوم شد مرقدش در درب دروازهٔ
مزار است ووزیرش دولت بی قوش بکی بود که اصلش غلام ایرانی الاصل وصاحب تدبیر وکمال
بود وسید نظام الدین شخص عامی حینی که رحیم خان با یاران میرفت در سلک ملازمان داخل بود
چون مردی خوش طبع وذکی بود دائم هم صحبت رحیم خان بود چون رحیم خان پادشاه
بخارا شد میر نظام الدین را قاضی القضات بخارا نمود دائم به سلطنت بسلام میرفت
درحین فوت رحیم خان سپارش دولت بی را وقاضی القضات را بدانیال کرد والسلام
از رحیم خان دو دختر ماند از انها دو پسر شد والسلام مدت حکومت رحیم خان از اول
تا آخر دوازده سال بوده است گیرودارش بطور قزلباش با شکوه بود بنابر سپارش رحیم
خان وصی دولت قوش بکی حاکم بخارا وسمرقند ومیانکلات وتا حدود قرشی وغزار وکرکی
وچارجو وغیره شد اما شهر سبز وحصار وتاشکند از تصرفش بیرون شد وزمام حل وعقد
وداد وستاد درخانه وممالکت کلهم بدست دولت بی بود دانیال بی ابن خدایار بی منقط اوزبک
شاه مراد بی ابن دانیال بی محمود بی چون برادرش شاه مراد فوت نمود از خوف امیر حیدر
بخوقند که بحث الوقت زنده است سنه ۱۲۳۳ عمر بی وفاضل بی هر دو مع ولدان
بدست امیر حیدر توره مقتول شدند سلطان مراد بی بحج رفت در مسقط فوت شد رستم بی
در بخارا مرحوم شد گنج علی بی در سنه ۱۲۳۳ در حیاتست رجب علی بی مجنون
وشیهست توختمش بی در کابل در عهد تیمور شاه مرحوم شد نعش آن را به بخارا آوردند

وطن هستید الحمد لله بخارا معدن علم واسلام وبشما یان ملک وحوالی وزن وعلوفه میدهم در بخار اسکنی کیرید جماعهٔ علجائی چون فکر کردند صحیح بود در یکشب وعده دادند بامر رحیم خان عبد الحی خواجه از دروازهٔ قبله کاج جماعهٔ افغان داخل شهر شدند وهمان شب رحیم خان ابو الفیض خان را شهید کرد صباحی عسکر قزلباشیه از رفتن طایفهٔ افغان وقتل ابو الفیض خان مطلع شدند تا دانستند که نادر شاه را مردنش صحیحست بعده با رحیم خان صلح نمودند طوبخانه جات وخیمهای خوب واثقال خود را برحیم خان بخشیدند رحیم خان نیز با آنها انعام واحسان نمود از راه پنج آب بلخ عبور نموده بالای اندخو ومشهد ونیشاور رفتند حسن خان بیاط نیشاور را تصرف نمود تا الوقت اولاد او صاحب اختیار بودند الحال فتح علی شاه دست آنهارا کوتاه نمود وخیمهٔ که حسن خان برحیم خان داده هنوز تا سنه ۱۲۳۲ هست بعده رحیم خان مطلق العنان فرمانفرمای ترکستان شد از ابو الفیض خان یک پسر مانده نامش عبد المؤمن خان رحیم خان دختر خود را باو عقد کرد در سن دوازده ساله بود در روزی عبد المؤمن خان خربوزهٔ را در میان رویمال بسته بود نزد دختر رحیم خان آمد دختر برسید که در میانه یعنی چیست عبد المؤمن گفته باشد که سر پدر تست که کشته ام چرا که پدر مرا کشته وصاحب ملک شده است دختر صورت واقعه را به پدر خود تقریر نمود رحیم خان کینهٔ عبد المؤمن خان نگاه داشت گفت

عاقبت گرگ زاده گرگ شود	گرچه با آدمی بزرگ شود

بعد از چند روز تعیین نمود که عبد المؤمن را بسر چاه که چرخ آب میگویند از برای تماشا بردند عبد المؤمن در لب چاه نظر بپایان چاه میکرد که آنرا حریفان مانند یوسف بچاه انداختند چون بالا آوردند مرده بود ورحیم خان حکومت میانکال را بعموی خود دانیال بی داد وشهر سبز وحصار وکولاب وخجند وتاشکند وترکستان وغیره را ضبط نمود دختر ابو الفیض خان را بعقد آورد وبا احمد شاه شاه افغان محبت داشت و. بجماعهٔ علجائی که از عسکر قزلباش گریخته به بخارا آمدند رحیم خان با آنها ملک ومواجب وعمل داد تا الوقت که سنه ۱۲۳۳ هست از انجماعه اولاد واحفاد هستند بعضی عملدارند بعضی عسکریه هستند صاحب عزتند پانصدباشی

رسانید از کرد راه بعرک. ملاقات و کورنش ابوالفیض شاه رفت چون داخل عرک شد عسکرش نیز داخل شد ابوالفیض شاه بکورنش خانه آمد محمد رحیم خان فی الفور فرمود که ابوالفیض شاه را بگرفتند و از عرک بخارا اخراج نمودند و محمد رحیم خان صاحب تخت بخت شد طبل حکومت زد مال فراوان را ضبط نمود اما ابوالفیض خان با چند نفر بی بضاعت و بی زاد راحله در محلهٔ خواجهای جویبار آمد که اقوام او هم صحبت شوند از ترس رحیم خان یکشب مهمان نکردند آخر لاعلاج از دروازهٔ شهر که نماز گاه میگویند برباط قلندر خانه آمد از رحیم خان رجا نمود که قدری زاد راحله بدهد که عزم مکهٔ معظمه دارم چند روز انجا توقف نمود دران اثنا خبر از جانب سمرقند آمد که حسن خان و بهبود خان لشکر عباد الله را شکست و عباد الله را بقتل آوردند با آبروی تمام مراجعت نمودند از فوت نادر شاه بی خبرند بعده رحیم خان بفکر افتاد که من شخص او بحکم الحال مالک ملک شدم ابوالفیض شاه پادشاه ملک بود آنرا اخراج نمودم بطور خود بیرون شهر نشسته است مبادا جماعهٔ قزلباشیه آمده حمایت کنند بعده فرمود که ابوالفیض شاه را از قلندر خانه گرفته بمدرسهٔ میر عرب که پای منار است آوردند و بحجرهٔ محبوس نمودند بعد از چند روز عسکر قزلباش با غنایم بسیار و سر عباد الله بحوالی شهر بخارا رسیدند مطلع شدند که رحیم خان حاکم شده و ابوالفیض خان را گرفته محبوس ساخته ازین کردار محمد رحیم خان آشفته و بخشم شدند گفتند نادر شاه سلامت است چرا محمد رحیم خان پدر زن شاه را گرفته حبس کرد البته ابوالفیض شاه را از حبس برآورده و خودش از افعال توبه کند والا شهر را بقهر و غلبه مسخر میسازیم دمار از نهاد محمد رحیم خان برآریم محمد رحیم خان جواب فرستاد که نادر شاه مقتول شد البته سر خود را گرفته بسلامت بوطن خود روید گرد این فضولیها نگردید هر گاه میگویید که محمد رحیم خان او بحکمت لایق پادشاهی نیست ایا نادر شاه چکاره بود که چند پادشاه را اسیر و غارت کرد هر چند محمد رحیم خان باصلاح آمد و نصیحت کرد جماعهٔ قزلباش قبول نکردند گرد اگرد شهر را محاصره نمودند بعده رحیم خان طایفهٔ افغان غلجائی که هزار و پانصد نفر بودند در عسکر قزلباش در خفیه کس فرستاد که نادر شاه فوت شد آن اساس برچیده شد و وطن شمایان قندهار بود نادر شاه ملک شما را بجماعهٔ افغان ابدالی داد الوقت جلای

رسید که عباد الله اوزبک از جانب ملک فرغانه و تاشکند خروج نموده سمرقند و میانکالات تا روضهٔ شاه نقشبند که یک فرسخ شهر ست تاخت و تاز غارت نموده البته امداد مقرر شود نادرشاه حسن خان بیاط و بهبود خان جندا اول را باد و از ده هزار نفر جرار بمعاونت و امداد ابو الفیض روانهٔ بخارا کرد چون عسکر قزلباش داخل بخارا شدند عباد الله خوف نموده روانهٔ تاشکند شد عسکر نیز در عقب او رفتند اما ثانی نادرشاه محمد رحیم خان منغط را اذن داد که تو نیز با عسکری که داری بامداد عسکر قزلباشیه روانهٔ بخارا شو محمد رحیم خان که مدتی بود این آرزو دارا میکرد میسر نمیشد الوقت بی واسطه میسر گردید با عسکر خود از راه مرو روانهٔ بخارا شد بعد از رفتن محمد رحیم خان طایفهٔ کوز و چناران و کوهمیش خراسان عاصی شدند نادرشاه بخشم و غضب بعزم تنبیه جماعهٔ کورد از مشهد بجانب چناران زد و بهر جا که رسید حکم بقتل گناه کار و بی گناه کرد چون بمنزل خبوشان رسید اوطراق فرمود و در ضمن فهمیده شد که طایفهٔ قزلباش همه بنای شورش و عاصی شدن دارند بعده اعتماد باآن طایفه نکرد التفات و مهربانی را بجماعهٔ افغان و اوزبک نمود و اراده داشت که صباحی طایفهٔ عجم را قتل عام کند جماعهٔ مذکور مطلع شدند گفتند (مصراع) علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ۞ القصه هشتاد نفر مصلحت کردند در ان تیره شب بحرمسرای شاهی آمدند هفتاد نفر از خوف عقب ماندند صالح محمد خان قرخلی افشار که از اقوام و سرکردهٔ یعنی سرکیشکچی باشی بود با شمشیر بدرون خیمه آمد نادرشاه مطلع شد امان گفت صالح محمد خان فرصت نداد بیک شمشیر سرش جدا کرد و سری که با فلاک همسری میکرد بخاک مذلت برابر شد که گفته اند (مثنوی)

سری شام سر بخت تاراج داشت	سحر که نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری	نه نادر بجا ماند و نه نادری

تا او بود که جماعهٔ افغان مع احمد شاه اردو را تاراج کردند بجانب قندهار رفتند و طایفهٔ اوزبک بجانب بخارا و بلخ و خوارزم رفتند محمد رحیم خان در منزل چارجو رسیده بود که خبر قتل نادرشاه و شورش ایران رسید این خبر را بکسی اظهار ننمود بدو منزل خود را به بخارا

انداخت بعده عسکر قزلباش کرداکرد قلعه را محاصره کردند وطوب انداختند بعد از سه روز اهل قلعه وایلبارس امان طلبیدند شاه امان داد عسکر را از یغما منع نمود ایلبارس با تیغ وکفن بحضور آمد چون امان داده بود احترام نمود اما وارثان خواجهای جویبار که ایلبارس آنها را مقتول ساخته بود مدعی شدند که بکدام مذهبست که ایلچی را بقتل آورند موافق شرع شریف خون پدر خود را میخواهیم بعده رجوع بشرع کردند قتل ایلبارس لازم آمد ایلبارس خان را مع بیست ویک نفر از وکلاء او بقتل آوردند بعده قلعه خیوق را به ابوطاهر خان داد وده هزار نفر اسیر قزلباش انجا بود مرخص نمود وشش هزار نفر از جماعهٔ خوارزمی نوکر کرفت که برکاب شهزاده نصر الله میرزا خدمت کنند واز ملک خیوق مراجعت بچار جو کرد عفیفهٔ ابوالفیض شاه را بخانهٔ پدرش فرستاد وزمام حل وعقد ممالک ترکستانرا باابوالفیض شاه داد وبعضی از طوبهها نیز به بخارا کذاشت واز راه مرو عازم مشهد مقدس شد چندروزی از رنج سفر بیاسود بعده بقصد ممالک ایران روانهٔ مازندران شد در آن جنکل نیکقدم نام غلام هزاره محمد خان تایمنی که طایفه ایست از اویماقیهٔ هرات نادر شاهرا بتفنک زد در ان روز رضاقلی میرزا مع هزاره محمد بجا بسواری بودند نادر شاه ازان بشک افتاد واز پسر متوهم شد فرمود که قید کردند وهزاره محمد را بقتل آوردند نیکقدم را از خانه اش کرفته آوردند هر چند زجر کردند که ترا که امر کرد که چنین عمل را کردی سوکند خورد که هیچکس نفرمود خودم میخواستم که شر ترا از خلق الله دفع کنم نادر شاه کفت ترا چه نسق کنم کفت دو چشم را باطل کن چرا که در نظر میانهٔ سینهٔ ترا بتفنک آورده بودم چشم خوب ندید تیر خطا شد شصت به شاه نرسید بعده دو چشمش کشیدند بعد از چند روز نادر شاه چشمهای رضاقلی میرزا را نیز باطل نمود بعد از چند روز پشیمان شد بعلت مالخولیا مبتلا وعقلش دیکر کون کردید در هر شهر الف ابواب مستور فرمود خلقی بسیار به شکنجه وزجر هلاک شدند وقتل فرمود از سفر داغستان مراجعت نموده باصفهان آمد از چند جا خلق عاصی شدند اول سیستان باغی شد عادل شاه را با عسکر نامعدود بعزم تنبیه فرستاد تقی خان شیرازی وغیره نادر شاه سراسیمه شد عازم مشهد کردید در ان اوقات عریضهٔ ابوالفیض شاه از بخارا

شهریار دوستدار نتاوه خاندان سلاطین چنگیز خانی ابوت تمامی ابوالفیض شاه آمدیم کمال مهمانداری و عزت نمود اکحال لازم بود که آن بهادر کوته فکر قوتازبی اتیاز عازم دربار میشد هر آیینه از جرایم ماضی عفو نموده و حق جوار ترا بجای آوردیم از شفقت روز افزون شهنشاهی بهره مند و سرافراز میشدند بجهت آن چند روز در حوالی بخارا مکث شد شاید که باصلاح بیایند واز کردارهای نابجا نادم و مملکت خود را از تاراج و ریختن خون مسلمانان نگاه دارند ما باین فکر تا مسموع شد که سه هزار نفر از طایفه یموت بعزم شبیخون به چار جو آمده بودند جمعی از عسکر مطلع شدند بیک حمله گرد از دمار آنها بر آوردند چون بنات النعش پراکنده نمودند اکثر شان مقتول واسیر و معدودی بهزار نجبتی خود را بامنی رسانیدند از این واقعه باعث خشم و غضب عاید شد اما جناب ابوت تمامی ابوالفیض شاه رجای واثق نمود و تسکین داد الوقت ایلچی ما با دو نفر از معتمدان شاه والا شان عازم شدند البته بلا استحاله و تاخیر عازم دربار سپهر اقتدار شوی ان شاء الله تعالی باز لطف پادشاهی شامل حال تو خواهد بود و الا جهانپذیر باش اراده چنانست که از سم ستوران آن مملکت بی بضاعت را پایمال سازم و سر پر شر ترا حلقه دار پیوند سازم

ستیزه بجایی رساند سخن	که ویران کند خانهای کهن

والسلام

چون یرلیغ را بخواند بخشم شد بی اندیشه و بی مصلحت حکم بقتل هر سه نفر ایلچی داد با وجود که قتل ایلچی در هیچ مذهب روا نیست آن کوته فکر احمق مرتکب چنین امور شد چون این خبر بشاه رسید عسکر را دو تقسیم نصفش از آن طرف آب جیحون و اکثرش با توپخانه جات و زنبورکخانه از یکطرف آب کشتیهای پر ذخیره در میانه آب چون مور و ملخ روانه ملک ایلبارس پر نخوت شدند چون نزدیک هزار اسب که قلعه ایست بلب آب جیحون ایلبارس متحصن شد نادر شاه فرمود که عسکر بهزار اسب دخل نکنند عازم قلعه خانقاه شوند چون ایلبارس صورت حال را با آن طریقه دید خودش از هزار اسب بیرون شد بسرعت خود را بخانقاه

منزل چاربکر بود بنا برالتماس ابوالفیض شاه ایلچی و دو نفر از خواجهای جویبار بخارا برسم
سفارت وآمدن ایلبارس خان خیوق وعذر جرایم ما نی را عفو پرسیدن بنزد ایلبارس
فرستاد شاید که بانفاقت آید چون ایلچی وخواجها در قلعهٔ خانقاه وهزار اسب رسیدند ایلبارس
با پست هزار سوار یموت وترکمان وقزاق واوزبک آنجا خیمه زده بود بانقدر عسکر
مغرور وبانخوت در کمین وسد راه نشسته بود مضمون مکتوب را خوانده (صورت مکتوب نادر
شاه که بایلبارس خان اورگنج نوشته بود این بود که) شجاعت پناه ایلبارس خان حاکم خیوق
بداند که الحمد لله از تیغ کهر نثار ما ممالک ایران تا حدود آدم وبصره وسقط وممالک
خراسان ومملکت هندوستان تا جهان آباد واکبرآباد ودهلی تا حدود کنهور ولاهور
وروطاس تا سرحد بنگاله وکی وبهپور تا نهایت ملک سراندیب وجمو وکشمیر وجسر میر
وتته وسند وطالپور وگجرات وملتان وشکارپور وکابل وقندهار وبلخ وبدخشان
وقندوز وختلان تا حدود کافر سیاهپوش وبخارا وسمرقند وملک فرغانه فتح وجمله
سرفرازان آفاق بدرگاه ما جبهه سایی ورقبهٔ اطاعت نمودند وکسی تاب عسکر قیامت
اثر ما را نیاورد بعون وعنایت آلهی در همه جا نصرت پیش پیش وبخت دولت همرکاب
بوده چون خوارزم بما قرب جوارست لازم بود که آن شجاعتپناه بلا استحاله عازم رکاب
همایون ما میشدند وبخاعتهای کو نا کون ما بین اقران وامثال مفتخر وسرافراز میکشتند
بلکه در غزوات هندوستان متفق ومعاون میبودند آنرا نکردند واز تشریفات شهریاری
بی بهره ماندند ولهذا چون اطاعت وایلی ننمودند بردنهٔ شان لازم ولایق بود که چون ما با عسکر
روانهٔ هندوستان شدیم وفرزند ارشد ارجمند ولیعهد ما رضا قلی میرزا در مشهد مقدس
ماندند میبایستی که باو طریقهٔ محبت ویکجهتی پیدا نمودند آنرا نیز نکردند علاوه بران
رغم ما چند مراتب با طایفهٔ یموت یغما کر بعزم دست برد وغارت بحدود مشهد
مقدس آمده اند هر مراتب شکست فاحش وخاسر ومنکوب شکسته وریخته بملک خیوق
رفته اند وقرة العین رضا قلی میرزا ملتفت نشده بی امر ما عسکر بخوارزم نکشیده تا الوقت
که بعزم ضیافت واحوال پرسی از ولایت هندوستان بفتح ونصرت واقبال بملاقات

که هرهزار سوار بیکرنک اسب سوار بودند همکی غرق فولاد ونقره چون منزل قراتپه
کورنش همایون شد وبدبهای رضاقلی میرزا وعسکرش از نظرشاه کذشت خوف ورعب
در دل نادرشاه رسوخ یافت از رضاقلی میرزا متوهم شد چراکه بی اذن پدر طماسب شاه راکه
از اولاد سلطان صفویه بود وهم پدرزنش بود در مشهد خفه نموده بود این عمل بنادرشاه سبب
واهمه شد بعده فرمود که عسکر رضاقلی میرزا داخل عسکر شاهی شوند ورضاقلی میرزا ابقدر محرمان
که پیش خدمت میکویند بسواری همراه باشد از انجا کوچ برکوچ به میمنه وفاریاب به بلخ
رسیدند واز آمدن خود ابوالفیض خان را مطلع نمود بعده از آسایش بعسکر امر شد که نصف از
دریای عمویه که جیحونست عبور نمودند نصف از این طرف مع طوبخانه جات وموازی یکهزار
کشتی خرد که همه ذخیره بار شده بود در آب انداختند عازم بخارا شدند چون در منزل کرکی لب
دریا که چهار منزلست تا بخارا محمد رحیم بک منقط که یکی از معتمدان وسرکرده‌ها ابوالفیض خان
بود مع هدایا وسوغات بدربار شاه رسید منظور نظر والا کهر شد از انجا عازم چارجوی محاذی
شهر بخارا که سه منزلست وهم راه خوارزمست عسکر اوطراق کردند بمدت سه روز بالای
جیحون جسر بستند نصف عسکر در بندر ماندند نصف دیکر مع شاه روانه قراکول که یک
منزلست به بخارا رسیدند ابوالفیض خان مع سادات وعلما وصلحا واعیان شهر مع اسبان
تازی نژاد وهدایای لایقه برکاب شاه رسیدند امر کورنش شد ابوالفیض خان بحضور رفت
نادرشاه امر نشستن کرد وبعده خلعتهای فاخره وتاج مرصع بسرش زدند خطاب بشاه کرد یعنی
ابوالفیض شاه یکشب ماند بعده مرخص شد بشهر رفت نادرشاه در روز دیکر کوچ نموده در
چاربکر که نیم فرسخی شهرست منزل نمود چون ابوالفیض دختران پری چهره داشت نادرشاه
یکی را بجهت خود ویکی را بعادل شاه برادرزادهٔ خود ولد ابراهیم خان بعقد وآیین خسروی
نکاح کرد زمام عقد ممالکت ترکستان را بکف کفایت ابوالفیض شاه داد ومحمد رحیم بک را مرتبهٔ خانی
داد وشش هزار نفر جرار از ترکستان انتخاب نمود تسلیم محمد رحیم خان نمود از چاربکر کوچ
نمود بچارجو مراجعت نمود عادل شاه را با حرم ومحمد رحیم خان با عسکرش از راه مروشاهجهان
روانهٔ ارض مقدس مشهد واز انجا بعزم محاربه داغستان نمود وهنوز چون نادرشاه در

صد قست ولکن چون تنبیه ایلبارس بما از جملهٔ واجباتست برخود لازم کردیم که جزای
ان بدفعال را بدهیم ان شاء الله تعالی بعد از ورود دار السلطنت هرات عازم بلخ واز انجا
بضیافت ورسم ملاقات بدیدن آن عالیمکان اوّل مقامی خواهیم آمد مهمانپذیر باشند
واندیشه در دل راه ندهند که چشم در ملک ومال آن جناب نیست والوقت قدری از هدایا
وتحفه مزجات از اشیاء هندوستان برسم یادآوری بآن دوستدار عقید تشعار فرستادیم باقی
والدعا چون نامه وهدایا به بخارا رسید ابو الفیض خان مسرور شد وصورت واقعه را
بخوارزم بایلبارس خان فرستاد که شاید اوهم باصلاح بیاید وعذر گناه خود کند ایلبارس را
چون نکبت دامن گیر بود مصلحتپذیر نشد بلکه خشونتریز جواب ابو الفیض خان را داد

(بیت)

پند ناصح نکند با دل نا اهل اثر	دوزخی را سوی جنت نتوان برد بزور

بعده ابو الفیض خان در تدارک مهمانداری وجمع نمودن سورسات از غله وبرنج وگوسفند
وجو وغیره پرداخت چون نادرشاه بهرات آمد سه صد فیل وخیمهٔ مروارید وتخت طاوس
آورد در چمن کهدستان جانب شرق دروازهٔ ختک شهر اوطراق نمود واز جملهٔ فیلان دو
عدد فیل وهدایای نفیسهٔ مرغوبه برسم تحفه وهدیه بدربار قیصری السلطان الاعظم
والخاقان المکرم السلطان الغازی السلطان محمود خان اول فرستاد ودو فیل باهدایای
هندوستان بفرمانروای مسقوبنت پطر الکبی پطرونه فرستاد وبهر بزرگ ولایت تقسیم
نمود مدّت سه ماه مکث افتاد بعده نصر الله میرزا پسر خود را که در هندوستان همراه برده بود
وعفیفهٔ از پرده نشینان شهریار اعظم محمد شاه هندی بنصر الله میرزا بعقد نکاح آورده بود
باحرم واحمال واثقال روانهٔ مشهد مقدس که تختگاه نادری بود کرد وخودش از منزل
کهدستان کوچ نموده در بادغیس که جانب شمال هرات وراه بلخ وبخاراست منزل
نمود در آن مسکن دلگشا ومکان نزهتنما که نوبهارش طعنه برفردوس جنان میزند رضاقلی
میرزا ولد ارشدش که ولیعهد نموده بود از جانب مشهد با دوازده هزار عسکر جرار

شهزاده محمود شهزاده زمان شهزاده شجاع شهزاده فیروزالدین شهزاده عباس شهزاده جهان والا شهزاده ایوب شهزاده حسن شهزاده حامد شهزاده حسین شهزاده شاپور شهزاده کهر شهزاده قیصر شهزاده اکبر شهزاده عالمگیر شهزاده احمد شهزاده یعقوب شهزاده سلیم شهزاده فغفور شهزاده جهان شهزاده شاهرخ شهزاده محمد شهزاده عثمان شهزاده عمر شهزاده قمر شهزاده رستم شهزاده دریادل شهزاده کهندل شهزاده رحمت شهزاده فرخ شهزاده اورنک زیب شهزاده جبار شهزاده تیپو شهزاده داراب شهزاده زکریا حین حیات تیمور شاه بحیات بودند بعده زمانشاه آنهارا بالاحصار کابل بقفس انداخت والسلام تمام شد پادشاهان افغان

(در بیان سلسلهٔ خوانین اوزبکیه)

محمد رحیم خان منقط اوزبک اول خان در سنه ۱۱۶۰ که بعد از نادرشاه قزلباش در بخارا تا سنه ۱۲۳۳ حکومت کرده اند الوقت که زمان دولت سید امیر حیدر ابن شاه مراد بک ابن دانیال منقط اوزبکست قلمی شد باین قرارست تا واضح بوباشد والسلام چون نادرشاه از هندوستان مراجعت کرد ابوالفیض خان ابن سبحانقلی خان که از اولاد چنکیز خانست حاکم بخارا بود ودرخوارزم ایلبارس خان قزاق که او نیز نسبش بچنکیز خان میرسد حاکم بود یعنی پادشاه بود ابوالفیض خان دانست که تاب عسکر قزلباش راندارد چند آدم معتبر وخواجه جویباری باهدایای لایقه به استقبال در پشاور نزد نادرشاه فرستاد اظهار نمود که من از دودمان سلاطین سابق باقی مانده ام قوت محاربه باآن شهریار ندارم درکوشه نشسته دعا کویم هروقت که تشریف بیاورند مهمان پذیرم نادرشاهرا سخن ابوالفیض خان بسیار خوش آمد فرستادکان را عزت کما ینبغی کرده مرخص نمود ومکتوب باابوالفیض خان نوشت که ازاین کردار توشادمان وممنون شدم هدایاوفرستادهای شما منظور نظر شد ویکرنکی بطریقهٔ محبت وآشنایی شما ظاهر شد آنچه تقریر نمودند همکی

که برادرزادهٔ جان نثار مطلع شد درا کرفت خبر بهرات بزمانشاه رسید فی الفور بکابل آمد
باغوای وزیر شاپور و والده اش را زهر دادند شاهزاده عباس باقی ماند بعد صورت حالش
بیان خواهد شد والسلام ❁ والده اش بانوی حرم بود بنت شربت علیخان جند اول قزلباش
بود تیمور شاه بسیا محبت داشت وصاحب حسن وجمال و پری چهره بود در فصاحت وکمال
بی نظیر بود تیمور شاه سه صد زن داشت وهر هفته دو مراتب در درون حرم کورنش زنها بود
روز موعود بانوی حرم کل زنها را امر میفرمود که آراسته کلهم جیغه بسر میزدند بنوع زینتها
زینت میدادند در صحن نزدیک دیوان که تخت پادشاهی بود در میانهٔ حوض آب که شادروان
میجست دو طرفه صف میزدند در پشت سر هر زن دو جاریه سفید و سیاه می ایستادند
بعده شاه می آمد به تخت می نشست زنها کورنش میدادند بنت شربت علی ممتاز قریبی شاه
می ایستاد تاج مکلل بجواهر آبدار بسرش زده بعده شاه از تخت برمیخاست از سر صف
یک یک را دیده صحبت و خوش طبعی میکرد میگذشت بنت شربت علی برابر شاه سخن
زده میرفت خواجه سرایان وقزلر اغاسیان چند عدد پشت سر شاه میرفتند بکدامی که شاه
زیاده التفات میکرد سیاهه میکردند باین قرار کلهم را دیده بعده مرخص میکردانید از
انجمله ده عدد یا کم یا زیاده نوشته بودند چون شب میشد همکی را بحضور می آوردند یکایک را
بخلوتخانه میفرستادند شبی بود که بهر ده زن رجوع میکرد تمام سال کارش این بود الحق داد
عیش داده بود هر هفته نیز یکدختر باکره تصرف میکرد هر زنها را علوفه وخرج یومیه
ومواجب سالانه مقرر کرده بود سالی دو هزار طاقه شال بمصرف حرم میداد وکدام از
زنها که نمیخواست خرج ونفقه خوب میداد هر کاه اولاد داشت با اولادش جای جدا تعیین
میداد و بشهزاده های که در بالاحصار بود خوب حرمت میکرد و بکدام که لازم بود جاریهٔ باکره
میفرستاد سالی چهار لک روپیه که مالیهٔ جلال آباد بود بمصرف بالاحصار بود و نیز تیمور شاه
هفتهٔ مخصوص یکشب بعد از نماز شام مجلس علما داشت با علما طعام میخورد بعد از طعام
مباحثه میکردند حین خفتن نماز میخواند بعده بحرم میرفت هفته یکمراتب با اولاد های خود
صحبت وطعام میخورد سی وشش پسر داشت که اسامی آنها اینست شهزاده همایون

اعظم وخاقان اکرم مفتخر اهل العرب والعجم قطب الاسلام السلطان الغازی السلطان محمود خان بن السلطان عبدالحمید خان ابن السلطان احمد خان خلدالله ملکه وابد دولته وبراحسانه میباشد امید که سالهای سال در مسند کامرانی پاینده ومستقیم باد فی سنه ۱۲۳۳ والسلام

(شاهزاده شاپور بن تیمور شاه بن احمد شاه)

(مهر مفتیٔ هرات)

چون ز الطاف خدا د شفقت تیمور شاه	خادم شرع نبی شد هاشم از فضل اله

چون تیمور شاه پدرش در کابل مرحوم شد زمانشاه برادرش صاحب تاج وتخت شد جمله شهزاده هارا در بالاحصار کابل در قفس کرد ومتحفظ بالاحصار عبدالله خان که یکی از معتمدان زمانشاه بود شد چون خدمت بسیار کرده بود نامش جان نثار خان مانده بود دهمان سال زمانشاه بالای هرات بجنگ شاهزاده محمود رفته بود جان نثار خان چون میدان را خالی دید بنای حرام نمکی گذاشت ملفوفه بوالدهٔ شاپور که بنت شربت علی بود نوشت که مدتیست که مبتلای عشق تو شده ام چاره ام منحصر وطاقتم طاقست الوقت شوهر داری واختیاری خرج وخراجات بالاحصار بامنست هرگاه بامن متفق شوی در حق تو وپسر تو مهربانی میکنم والاخرج. تو نمیدهم چون ملفوفه بوالدهٔ شاپور رسید بسیار گریه کرد که عاقبت زن محبوبهٔ تیمور شاه محتاج نان وطالبش غلامی شد سخن جان نثار را رد نمود جان نثار خرج ازاو باز گرفت بسیار عسرت میکشیدند باوجود آن هر روز ملفوفه برخشونت مینوشت آخر والدهٔ شاپور صورت حال را بشاپور وشهزاده عباس بیان نمود آنها گفتند وبگوی که شاهزاده شاپور خسته شده است آمده ببیند وبگوی که باتو اطاعت میکنم بعده والدهٔ شاپور ملفوفه نوشت بر رضامندی خود واآمده شاپور را ببیند جان نثار خورسند واز این مژده جان سپار شد درشب درآمده ببالین شاپور بعد از نیم ساعت شاپور بجایکه برخاست خنجر یکه درمیان داشت به جان نثار کشید شکمش زد آنرا بجهنم فرستاد اراده برآمدن داشتند

که

کرده بطهران فرستادند و تنش راجماعهٔ ضاله بسوختند و کرد هرات را محاصره کردند مدت دو ماه مکث افتاد چون کرفتن میسر نشد صلح کردند از غوریان که ده فرسخ از هراتست سنور بستند و هر ملک واملاک که قلیچ خان در هرات داشت متصرف شد بعده عسکر قزلباش مراجعت کردند بعده حاجی فیروز از برادرزاده متوهم شد سازش کلی بعجم کرد و پشت و پناه ساخت چون دفعهٔ ثانی باز شاه محمود بکابل مسلط شد ایلچی فرستاد طلب حضور حاجی فیروز را کرد ابا نمود نرفت فتحی خان و کامران عداوت حاجی فیروز را در دل نگاه داشتند منتظر فرصت بودند و چون حاجی فیروز از برادر روی کردان شد اعتماد بشاه عجم کرد آخر ولی محمد میرزا که حاکم مشهد مقدس بود دختر حاجی فیروز را طلب نمود حاجی فیروز پس از جهد بسیار رضا داد که دختر خود را بولد شاه عجم دهد تا باین جهت قوتش زیاده شود اما امرا و وکلای افغانیه راغب نمیشدند که هر وقت افغان دختر از عجم کرفته است و دختر نداده اهل سنت کجا زن باهل شیعهٔ رافضی میدهد هر جا عیب میکنند و سرزنشت هر چند ناصحان وعظ کفتند حاجی فیروز از کفتهٔ خود برنکشت انجام دختر را درستی نمود که بدهد دختر چون شنود که پدرش میخواهد که آنرا بقزلباش دهد یکشب زهر خورد هلاک شد حاجی فیروز از کردار خود منفعل شد اما جماعهٔ افغانیه مسرور شدند چون این واقعه بشاه محمود رسید او هم بقصد حاجی فیروز شد تا در سنه ۱۲۳۲ فتحی خان و شهزاده کامران با عسکرهای قندهار وغیره بعزم یورش هرات آمدند سه ماه محاصره کردند بعده شهریان عاجز شدند شهر را بدست دادند حاجی فیروز الدین اسیر شد آنرا روانهٔ کابل کردند چون شاه محمود و حاجی فیروز از یک مادرند هر دو ولدان تیمور شاهند اذیت باو نرسانید والدهٔ آنها بحیاتست بعده فتحی خان هراترا بشاهزاده کامران داد برادر خود کهندل خان را نائب ساخته و با عجم آشتی نماید بشرط آنکه آنچه از مملکت افغانیه عجم کرفته است باز بدهد الوقت که سنه ۱۲۳۳ هست کار بآنجا عاید شده است تا بعد چه شود در سال مذکور ایلچیٔ عجم بدولت علیه عثمانیه آمد محب علی خان ولد کلب علی خان خلجست یک فیل و پنج اسب جهان بها و از شال و زربفت وغیره هدیه و دو شمشیر کیانی آورد حرمت و عزت در حق او شد الوقت عهد دولت سلطان

جمله حشم تیموری اویماقیه خود را در محال خاف و باغرز تا جام سکنا داد قلیچ خان مع قیصر
بطهران آمدند اطاعت اختیار نمودند حاجی فیروز بی آفت سماوی وارضی داخل هرات شد
در عهد شاه محمود و عهد شاه شجاع بهمان حاکم هرات بود چون شهزاده کامران بسیار
طالب هرات بود شاهزاده فیروز خوف نمود بشاه عجم پناه برد و حامی خود کرد دائم
هدایا و ایلچی بعجم میفرستاد در اول که داخل هرات شد هنوز متمکن نشده بود قلیچ خان با محمد
میرزا ولد فتح علی شاه با عسکر عجم بسر هرات آمد شاهزاده فیروز نیز عسکر جمع نمود از
افغان و اویماقیه و نیز شیخ الاسلام که صوفی الاسلام میگفتند پنجاه هزار مرید داشت اصلاش
از اوزبک بخارا بود در زمان شاه مراد بک از بخارا کوچ نموده در هرات آمده بود تیمور شاه
آنرا در منزل کرخ مسکن داده بود دعوی کشف و کرامت میکرد و نیز حاجی ملا موسی اعلم
هرات که هفت حج کرده بود و مرید سید عقیل که در مکهٔ معظمه سکنا داشته بود او تخصم و دعوی
تقابل صوفی اسلام میکرد حاجی فیروز هر دو عزیز را تکلیف جنگ قزلباشیه کرد لاعلاج
هر دو شیخ با مریدان خود عازم رزم و با عسکر شهزاده فیروز ملحق شدند میدان قتال در قریه
شاده که دوازده فرسخ بعید از شهر ست روی داد حاجی فیروز و عسکر و افغان از یکطرف
و هر دو شیخ مع عسکر فیروز کوهی که طایفهٔ هستند از اویماقیه از یک طرف و جانب
قزلباش قلیچ خان و محمد خان هزاره مع اسحق خان تربتی یکطرف و عسکر قزلباش و قجر
یکطرف عسکر افغان خود را بقلب طایفهٔ قجر زدند از جای برداشتند و کسی بسیاری
مقتول ساختند در ان وقت قلیچ خان و محمد خان و طایفهٔ اسحق خان غرقی خود را بقلب
عسکر فیروز کوهی و هر دو شیخ زدند طایفهٔ فیروز کوهی منهزم شدند کسی بسیاری
مقتول و اسیر شد و هر دو شیخ مقتول شدند مریدان چون بنات النعش پراکنده و شکست
فاحش یافتند بعده طایفهٔ قزلباش نیز قوت یافتند مراجعت کردند جماعهٔ افغان نیز شکست
یافت چند امیر معتبر افغانیه مقتول شدند مثل بدل خان و احمد خان ولد اسلام خان
و عبد الجبار خان و رجب محمد خان و شادی خان وغیره حاجی فیروز بهزار مشقت گریخته
و شکسته خود را بشهر هرات رسانید شهر بند شد طایفهٔ قزلباش سر صوفی اسلام را پوست

کرده

ما بین بسیار آدم بی گناه مقتول شد چرا که اهل پشاور جمله دستار سفید داشته اند بعده شهزاده عباس را بکابل آوردند زمانشاه ببالاحصار حبس کرده بود بجهت قتل جان نثار باغوای وزیر عباس را خفه کردند والسلام (در عهد زمانشاه)

(شاهزاده حاجی فیروز الدین بن تیمور شاه بن احمد شاه)

چون زمانشاه بسر هرات آمد شهزاده محمود برادرش از شهر بکفر سنج راه مع عسکر درمنزل روضه باغ که مرقد زمان خان پدر احمد شاه واسد الله خانست برآمد مقابلهٔ زمانشاه ونیز والدهٔ خود را مع زمان خان نائب باهدایا نزد زمانشاه فرستاده بود که شاید مصالحه شود منتظر نشسته بود وشاهزاده فیروز الدین در شهر متحفظ بود قلیچ خان اویماق کید وخیانت در دل داشته وحین رفتن زمان خان نزد زمانشاه وعده را بجا مانده بودند که بهر طریقه بوده باشد من عرک را ضبط میکنم وشما زمانشاه را گرفته بیارید بعده قلیچ خان به بهانهٔ که سورسات غله جو میگیرم باده هزار نفر ملازم خود بشهر مانده بود نصف روز هوا گرم که شاهزاده فیروز در سرای بخواب خرگوشی بود که قلیچ خان مع ملازمان بدر عرک رفت متحفظان را گرفت وعرک را تصرف نمود وجمع اینچیان به برجها رفته شهلک نمودند شاهزاده از خواب ناز برخاست حال را باین طریقه دید صورت واقعه را بار دو فرستاد تا او بود که شهزاده محمود آمد وقلیچ خان حیله کرد حسین علی خان ومیرزا هاشم خان از عرک طلبید وگرفت بعده شاهزاده محمود مع شاهزاده فیروز الدین ومعتمدان خود در روانهٔ ایران شد نزد فتح علی شاه آمدند بعده شاهزاده فیروز الدین مدتی دریزد ماند بعده ارادهٔ بیت الله کرد به بغداد آمد سلیمان پاشا کمال حرمت نمود در روانهٔ حج شد در مراجعت به بغداد واصفهان ویزد آمد سکنا گرفت دران زمان شاهزاده محمود از بخارا گشته از راه خوارزم نزد فتح علی شاه آمده بود برادران بعد از مدتی روی یکدیگر را دیدند تا او بود که فتحی خان شاه محمود را گرفته بقندهار برد وکابل را مسخر نمود زمانشاه را گرفت وملک افغانیه را ضبط نمود حاجی فیروز الدین چون خبر را شنود بهوس هرات روانه شد شاهزاده قیصر که در هرات بود مع قلیچ خان روانهٔ مشهد شدند

ارادهٔ بیت الله دارم شاهزاده فیروز آنرا بحرمت تمام روانهٔ مشهد نمود از انجا حسین علی میرزا ولد فتح علی شاه با کرام روانهٔ طهران نزد شاه ایران نمود فتح علی شاه بسیار عزت وحرمت نمود جمله پسر هایش بدیدن آمدند در شب خود فتح علی شاه زمانشاه را در خلوت طلبید نوازش وتسلی داد زمانشاه همان فیل را بهدیهٔ که داشت پیشکش نمود مدت چهار ماه مکث نمود بعده اجازت جانب بغداد طلبید که از انجا بمکهٔ معظمه رود فتح علی شاه چهار هزار طلای مجار انعام نمود و بحرم و دختر هایش وبه پسرش وبخود زمانشاه سراپا اباسهای گوناگون داد تمیع ملازمان اورا خلعت داد باحهانداری که شهر بشهر زمانشاه را ضیافت نمایند سپرد روانهٔ بغداد شد الوقت که سنه ۱۲۳۳ هست زمانشاه به بغداد رسید ودر بغداد داود پاشا والی بود والسلام

(شهزاده عباس بن تیمور شاه بن احمد شاه بن زمان خان)

درحین حیات پدر دو سال حاکم پشاور بود چرا که دختر خان خیبر را گرفته بود بجهت پدر زنش حاکم پشاور شد بسیار زورمند وباغیرت بود چنانچه نهال سه ساله را از بیخ بر میکند صاحب شمشیر بود از روی شجاعت باغوای پدر زنش به پدر عاصی شد تیمور شاه عسکر کشید بالای پشاور رفت شهزاده از کردار نادم وسیله ورجا به نزد پدر فرستاد اظهار نمود که من گناه ندارم پدر زنم صاحب تقصیر ست چون سخن صحیح بود شاه از جرایمش گذشت شاه داخل پشاور شد باغوای پدر زن شهزاده ویک چند رجال از افغان در نصف روز مع جماعهٔ خیبری بسرای شاه هجوم آوردند قریب بود که شاه را بگیرند جاریه مطلع شد خبر به شاه داد شاه از حرم گریخته خود را به بنگاله که قصر ست افگند متحفظ از اخیال شد که شاه ضایع شده ناگاه از بالای بنگاله فریاد شاه بر آمد که جماعهٔ باغیان را بقتل رسانید قتل عام فرمود بعده اهل عسکر شمشیر ها راکشیدند آنچه دستار سفید یافتند بقتل رسانیدند امیر خان حاکم کشمیر چون عاصی شده بود دران اوقات آنرا گرفته آورده بودند در پایین بنگاله بخانهٔ محبوس بود چون آواز شاه را شنود از محبسخانه بیرون شد شمشیری از یک نفر گرفت تا دو صد آدم را بقتل رسانید شاه از ان خشنود شد باز حکومت کشمیر را باو داد دران

مابین

یباشد بدیع الزمان میرزا آن تپسهٔ خاک را برداشت صورت قبر ظاهر شد صورت
واقعه را بهرات به پدر خود قلمی نمود سلطان حسین میرزا به بلخ رفت بچشم خود دید قبول
نمود بعده بالای مرقد راقبه ساخت و مدرسه و خانقاه و مسافرخانه و وظیفات کلی تعیین نمود
متولی و امام و کوربان و هر شب آش و طعام مقرر نمود آن بنای خیر وان وظیفات از
شرافت آن بزرگوار باقیست هر گاه هزار نفر مسافر بیاید متولی همه را آش و نان و خرج
میدهد هر سال از هر طرف ممالک از هندوستان و خراسان و طوران زوار از کور
و شل و صاحب مرضان بزیارت میروند بعضی شفامی یابند القصه شاهزمان بزیارت
رفت بیست روز مکث کرد بعده از انجا روانهٔ بخارا شد چون امیر حیدر شاه بخارا خبردار
شد برسم استقبال چند کس معتبر را بخدمت شاه فرستاد چند روز در قرشی و نخشب مهمانداری
نمودند از انجا عازم بخارا شد جای و مکانی خوب حاضر کردند در شب امیر بدیدن زمانشاه
رفت و تسلی داد و ماهی دوصد طلا مقرر کرد چون زمانشاه دختر چهارده ساله داشت
امیر حیدر طمعکار شد از زمانشاه طلبید شاه عذر آورد آخر امیر حیدر گفت دختر را شوهر
بکار است از من بهتر دامادی بکجا خواهید یافت شهر بشهر بردن دختر بزرگ را موافق
شریعت نیست چون زمانشاه دانست که خواه برضا و خواه بزور امیر حیدر دختر را میگیرد و نیز
امیر حیدر وعده داد که بلخ را میگیرم بشما می سپرم آخر بطمع بلخ بکام تلخ رضا بقضا داد دختر را
عقد بستند تا بیست هزار طلای بخارا که عبارت از سی هزار طلای مجار بوده باشد
سید امیر حیدر لباس و یراق ساخت بجهت دختر شاه آوردند لباسها را پوشید و نیز اقهار را
از خود لباس و یراقهای مرصع و مجوهر بیرون کرد که عقل مردم خیره شد مدت چندماه زمانشاه
مکث کرد دید که هیچ مدد نیست و بهبودی ندارد آخر اذن طلبید که من در قلعهٔ اقچه که
نزدیک بلخست میروم هرگاه امیر حیدر مدد کنند آنجا حاضر باشم و نیز چون نزدیک
بلخ باشم شاید که مردم بلخ خود راغب شوند بهر طریقه و تزویر از بخارا برآمد مدت یک
هفته بقلعهٔ اقچه مکث نمود بعده با اتباع خود کلهم از راه میمنهٔ فاریاب عازم هرات شد
شاهزاده فیروز الدین خودش استقبال نموده داخل شهر شد بعد از یکسال اجازت طلبید که

و راجه سنگ طالب دریای نور الماس شد شاه شجاع عذر آورد قبول نکرد بعده شاه شجاع سنگ آباد داد گفت پول نمیخرو وچشم لازم باشد نزد شما باشد راجه سنگ بفکر افتاد بغرمش رفت شاه شجاع در شب با شاهزاده حیدر و چند آدمی که داشت با سه پسر بجانب ملک جمو گریخت راجه سنگ از گفته خود پشیمان شد کس فرستاد که البته شاه مراجعت به بنده خانه کنند تا زنده ام خدمتکارم شاه شجاع ابا نمود و کوچ و حرم را طلبید آخر راجه سنگ حرم و خدم شاه را مع سنگ دریای نور بحرمت تمام فرستاد بعده شاه شجاع نزد انگلیز که در هندوستان هستند رفت جماعهٔ انگلیز قدوم شاه بخود فخر دانستند در جای خوب سکنا و خرج لایق چنان مهمان مقرر کردند الوقت که سنه ۱۲۳۲ هست شاه شجاع در ملک هندوستان نزد عمالان انگلیز میباشد

والله اعلم بحقایق الامور

و شاه زمان اعمی در کابل ماند شاه محمود مهربانی در حق او میکرد بجهت همان که چون شاه محمود را گرفت ترحم نمود چشمهایش کور نکرد به سبب همان حقوق دایم حرمت او را میکرد و هر طلب او را مجری میساخت بهر جا که میرفت میفرستاد و خرج یومیه تعیین نموده بود ماه بماه میگرفت وقتش در کابل خوش بود فتحی خان و سایر وکلای دولت بدیدنش میرفتند الحق پادشاه فاضل و عاقل و دانا و رعیت دوست بود با صحبت علما شب و روز نبود تا در سنه ۱۲۳۰ اذن طلبید از شاه محمود که به بلخ بزیارت شاه مردان میروم اذن داد با حرم و خدم و یک پسر شاهزاده ناصر و یک حرم و سه دختر و یک فیل و شصت نفر ملازم از کابل براه بت بامیان عازم خلم بلخ شد قلیچ علی خان حاکم بلخ استقبال نمود مهمان نوازی کرد بعده بزیارت شاه مردان که آنرا امام میگویند و متبرکه هست و سنگ مرمر سفید بالای قبر استوار است در سنگ نوشته است که (هذا مرقد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب) آن مرقد در زمان سلطان حسین میرزای بایقرا پیدا شد اول توده خاک بود چون بدیع الزمان میرزا حاکم بلخ شد روزی در تواریخ نوشته دید که در فلان جای مرقد حضرت علی رضی الله عنه

در اصل ... نسخه
لیکن بسیاق کلام
... صفحه رقم خواهد

میباشد

میفرستانم عطامحمد خان زاد سنکیر میسازیم باز کشمیر مال شما باشد بعده فتحی خان مامور شد
که با عسکر روانهٔ کشمیر شود از یکطرف واز یکطرف راجه سنک عطامحمد خان ازین
مقدمه بی خبر مانده که ناکاه از راه بمبهٔ اتک عسکر فتحی خان وعسکر راجه لاهور رسید
مجال کریختن نشد عطامحمد خان اسیر ودستکیر شد کل خزانه واموالش بدست فتحی خان
آمد چون والدهٔ عطامحمد خان همشیرهٔ فتحی خان بود ضرر جان نرسانید بعض اموالش وخرجی
دادند فتحی خان حکومت کشمیر را به برادر خود محمد عظیم داد وشاه شجاع که در قفس بود
برآوردند فتحی خان وراجه سنک برسم پادشاهی کورنش کرده بعده فتحی خان بشاه
شجاع عرض نمود که باما کابل میروید نزد شاه محمود شاه شجاع کفت من نزد راجه
سنک میروم اوهم دوست ماوشماست باو مهمان میشویم وراجه سنک هم طالب
شد که شاه شجاع را نزد خود میبریم فتحی خان چیزی خرجی و بهای لایق از شال
وغیره بشاه شجاع داد راجه سنک باتفاق روانهٔ لاهور شدند وفتحی خان حرم وخدم
واثقال عطامحمد خان را برداشته عازم کابل شد شاه محمود نیز از جرایم عطامحمد خان در کذشت
چون راجه سنک مع شاه شجاع بلاهور رفت بعد از یکسال راجه سنک بخیال وهوس
افتاد که کشمیر را ضبط نمایم بشاه شجاع مصلحت نمود شاه شجاع کفت آسان نیست باقی
خود صاحب اختیاری بعده راجه سنک هشتاد هزار نفر از سوار وپیاده جمع آوری
نمود روانهٔ کشمیر شد محمد عظیم خان مطلع شد آخر ده هزار سوار حاضر داشت بعزم
استقبال در دروازهٔ کوه که راه باریک دارد روانه شد توکل علی الله نمود چون کفار کلهم
داخل درهٔ کوه شدند اهل اسلام از چهار جا جلو وعقب اهل ضلال را کرفتند بیکبار
شیون برآوردند خود را بصف کفار زدند بعون وعنایت الهی شکست براهل کفره
افتاد منهزم شدند تا چهل هزار نفر مقتول واسیر شد باقی مانده بهزار نکبت خود را
بامی رسانیدند راجه سنک شرمنده وشرمسار شد باز عذر ومعذرت بکابل نوشت
که من این کار را باغوای شاه شجاع کردم چون از کردار منفعل بود بهانهٔ شاه
شجاع کرد وشاه شجاع چون از کفتهٔ راجه سنک مطلع شده دلکیر شد فکر رفتن کرد

رجادارم که تامن زنده ام برادران بدی نکنند من هم سوکند میخورم که شمایان واولاد شمایانرا عداوتی نکنم علوفه وخرج یومیه را از خزانه میدهم آن شاهزادکان که در بالاحصار ست کابل را مرخص داد که هرکس میخواهد بکابل بنشیند خرج یومیه را میدهم والا هرکجا که میروند متمیزند جمع شاهزادکان طوق اطاعت را بر کردن بستند آمده در کابل نشستند وشاه شجاع برادرم سخن عطا محمد خان حرامساعت را قبول نماید ترک لشکرکشی کند در کابل او را نائب خود میسازم تا من زنده ام سرکشی نکند بعد فوتم خود کشش داند زمانشاه ﴿وشاه شجاع را سه پسر بود شاهزاده سکندر بن شاه شجاع بن تیمور شاه بن احمد شاه بسیار صاحب جمال ودانشمند ست در سفر وحضر همراه پدر میبود دیگران شاهزاده سلیمان بن شاه شجاع وشاهزاده شاپور بن شاه شجاع باپدر بهندوستان رفتند هر سه برادر والسلام﴾ این مصلحت را نیک دانست مکتوب از خود وعهدنامهٔ از شاه محمود به نزد شاه شجاع فرستاد شاه شجاع مایل شد وصورت واقعه را بکشمیر نزد عطا محمد خان فرستاد که یا عسکر وخزینه میدهی والا با برادر آشتی میکنم عطا محمد خان ازین مقدمه بسیار مشوش بود فکر نمود که هرگاه برادران سازش کردند بعده بمن قصد میخواهند کرد فی الفور پنج هزار سوار جرار را برگرفت بسرعت تمام خود را به پشاور رسانید شاه شجاع مسرور شد که بامداد آمده است بعده داخل اردو شد در شب شاه شجاع را قید نمود صباحی عازم کشمیر شد حرم واتقال شاه شجاع همراه برد چون بکشمیر رسید شاه شجاع را بقفس کذاشت وخودش در تدارک وآراستن شهر وجمع نمودن عسکر مشغول شد وطبل عاصی شدن را باشاه محمود زد ومکتوبات بخفیه نزد انکلیز فرستاد که با عسکر عازم این حدود شوید من هم بچهل هزار لشکر مهیا میباشم از دو جانبه ملک لاهور را از دست راجه سنک مجوسی میکریم کشمیر از من لاهور وروطاس ونمیر شر وجمو از شما چون قاصد بدیار لاهور رسید راجه سنک هر جا جاسوس داشت قاصد را کرفتند مکتوبات ظاهر شد راجه سنک همان مکتوبات را بکابل فرستاد نزد شاه محمود واظهار نمود که هرگاه شما عسکر فرستانید از یکطرف من نیز از جانب لاهور عسکر بسر کشمیر

میفرستانم

عازم رزم شد وزیرش محمد اکرم خان فوفلزئی که رستم دستان بود پیش جنگ
شد در غزنی مقابله افتاد وزیر محمد اکرم بمیدان آمد برادر فتحی خان عبد الجبار خان نیز
بمیدان رفت بعد از تک و پوی محمد اکرم حمله آورد بیکضرب عبد الجبار را دو نیم
کرد فتحی خان چون مرغ نیم بسمل شد بخود طپید بعده کسی بمیدان نرفت جنگ
مغلوبه شد بعد از کوشش بسیار محمد اکرم را تیر و تفنگ رسید مقتول شد
دل شاه شجاع مأیوس و محزون گردید دران اثنا چند کس از طایفهٔ قزلباشیهٔ کابل
مع دستهٔ خود گریخته نزد شاه محمود رفتند شکست بعسکر شاه شجاع افتاد جمعی از
امرای نامدار مقتول شدند شاه شجاع را تاب استقامت نماند منهزم شد بکابل رفت
چون بر خلق کابل اعتماد نداشت احمال و اثقال مرحوم و شاهزاده حیدر ولد زمانشاه را
برداشت به پشاور رفت زمانشاه در کابل ماند شاه محمود بفر جمشیدی و آیین خسروی
دوباره مالک تخت بخت شد در مسند جهانبانی تکیه زد بفقرا و رعایا ترحم نمود فتحی خان
وزیر مطلق العنان شد شاهزاده کامران در قندهار نصب شد فتحی خان هر برادر
خود را بیک شهر حاکم نمود مدت یکسال بعد شاه شجاع را از پشاور براندند در کوهستان
پشاور روزگار میگذرانید و بکشمیر نزدیک عطا محمد خان ایلچی فرستاد که بامداد عسکر بده
و با غزنین نسه که با شاه محمود دعوی کنم عطا محمد خان اظهار نمود که دریای نور الماس را بگروی
بدهد سی لک روپیه میدهم ناچار شاه شجاع دریای نور را فرستاد عطا محمد خان برادر
خود غلام علی خان را با پانزده لک روپیه نزد شاه شجاع فرستاد گفت پانزده لک دیگر را
مع عسکر بعد میفرستانم الوقت این پول را مصرف رسانند شاه شجاع راضی شد
از هر طرف مکسان بوی شیرینی را شنودند جمع شدند مواجب گرفتند شاه شجاع به پشاور
رفت بنای عزم کابل داشت و شاه محمود بزمانشاه نیکی مینمود و آنرا حرمت میداشت
بعده شاه محمود بزمانشاه گفت که مدتیست بعد از فوت پدر که ممالکها خراب و غزنینها تمام شد
الا خرابی فقرا و رعایا و قتل مسلمانان و خون ناحق دیگر نفعی در میانه حاصل نیست الوقت
پای تخت کابل بدست من آمده و هم از شمایان به سن بزرگترم پادشاهی حق منست

مرحوم شد اما شاه محمود بهزار مشقت و خواری خود را بفتحی خان و شاهزاده کامران رسانید از هر طرف یغماجیان جمع شدند با سفراز قریبی هرات آمدند از شاهزاده فیروز الدین مدد طلبیدند اظهار نمود که آنقدر عسکر ندارم که بشما سپارم و نه خزانه دارم القصه قدری خرجی فرستاد و دیگر التفاتی نکرد شاهزاده محمود به تبدیل به هرات رفت بروضهٔ خواجه عبد الله انصاری مشرف شد شاهزاده فیروز الدین مطلع شد آمده یکدیگر را دیدند و دستهٔ خلعت بجهت شاه محمود آورد و قدری پادشاه محمود را به شهر تکلیف کرد و وداع نمود و عذرها نمود ناپسندیده شاه محمود مراجعت باسفراز نمود مدتی مکث افتاد دران وقت دو کاروان از قندهار بجانب هرات می آمد و دو کاروان از هرات بقندهار میرفت فتحی خان بشاه محمود مصلحت نمود که هر چهار کاروان را یغما سازیم چیزی عاید میشود جمعیت حاصل کنیم بقندهار رویم شاید مسخر نماییم القصه شاه راضی شد بعده کامران و فتحی و جمع دیگر بعزم یغما بیرون شدند هر چهار کاروان را غارت نمودند موازی چهار هزار سوار لچار دمهیا شدند بسر قندهار رفتند میر الم خان حاکم قندهار مع عسکری که داشت برسم مقابله بیرون آمد در میدان رد و بدل شد میر الم خان اسیر شد فتحی خان هیچ استحاله ننموده بقتلش امر فرمود با وجودیکه میر الم خان در حق فتحی خان نیکیها نموده بود بعده بقندهار یورش کردند باندک مدتی مسخر شد شاهزاده قیصر نیز دستگیر شد شاهزاده کامران بعداوتی که داشت آن شهزادهٔ یوسف مثال را در شب خفه نمود الحق مادر ایام جوان تر زاده بود سبب عداوت آن بود که چون دفعهٔ اول شهزاده قیصر بقندهار آمد شهزاده کامران گریخته بود اما دختر یک کس را که بحسن جمال مانند حور و پری بود نامزد کرده هنوز زفاف واقع نشده بود که شهزاده کامران فرصت ندیده گریخته بود قیصر همان دختر پری چهره را گرفت الوقت بجهت همان شهزاده را مقتول ساخت مدت پادشاهی قیصر در کابل شش ماه بعده شاه محمود از قندهار موازی بیست هزار نفر حاضر نموده بعزم محاصره و مقابلهٔ شاه شجاع روانهٔ کابل شد شاه شجاع ازین خبر موحش شد و کارش پریشان شد ناچار از کابل باز دحام تمام

بکردن شیر محمد گذاشت باهم داخل کابل شدند اما میر واعظ از کابل گریخت نزد سیدهای که در دامن کوه هزاره جات که جاییست متین و مکانیست محکم پناه برد و عریضه بشاه نوشت که من مرتکب این امور نبودم شیر محمد خان سبب شد و گرنه من همان سگ بندهٔ شاهم جمیع امرا میر واعظ را تسلی و امان دادند اول پسرش آمد بعد از چند وقت خود میر واعظ آمد اول حرمت نمودند بعد از چند روز آن میر والا گهر را مع دو پسرش و اتباعش بقتل آوردند مال و اموالش یغما نمودند از انجهت شاه شجاع نیز از پادشاهی تمتع و بهرهٔ برنداشت و فتحی خان که در قندهار بود از قید گریخت در کوهها میگشت و شاهزاده کامران نیز باو ملحق شده بود منتظر فرصت میبودند و شاه شجاع باعث گرنامعدود از کابل بعزم یورش کشمیر که ولد شیر محمد خان عطا محمد در انجا بود روانه شد مدتی در پشاور بود بعده بمظفر آباد مناصفه راه کشمیر رفت او طراق نمود از جانب عطا محمد خان هدیه و ایلچی آمد مضمونش اینکه پدرم بشاه عاصی شد جزای عمل خود دریافت این کمینه بندهٔ دیرینهٔ شاهم الاطاعت و جانفشانی دیگر فکری و اندیشهٔ ندارم الوقت از حضرت شاه خوف دارم جرات نکردم که بپابوس برسم ان شاء الله تعالی سال بسال اجارهٔ کشمیر را داخل خزینهٔ عامره میسازم من هم از جملهٔ خدمتگاران شاهم اگر پدرم باغوای عمازان عاصی شد اما اجدادم جمله دولتخواه پادشاهان بودند بعده عذر عطا محمد خان بخاطر شاه ملایم افتاد باز فرمان مجد و مکرمت کشمیر واتک را باو انعام شد شاه عزم مراجعت نمود در ان اثنا از کابل چاپار رسید که شاه محمود مستحفظان بالاحصار را بجواب خرگوشی دیده شهزادگان متفق شده بیکبار هجوم آوردند مستحفظانرا مقتول کردند و از حصار باجمع شاهزادگان بزیر آمده شاه محمود در کابل مکث ناکرده بجانب فتحی خان گریخته بعضی از شاهزادگان باز بدست آمده اند و بعضی گریخته اند از انجهت در کابل مغشوشی ظاهر شده شاه شجاع بسرعت تمام دو منزل را یکی کرده خود را بکابل رسانید صورت حال را بان منوال دید ملول و محزون شد شاهزاده داراب ولد احمد شاه به بدخشان افتاده بود از انجا به بخارا آمد بعده نزد شاه عجم آمد بمکه معظمه بعده بکابل رفت

۲ شاه شجاع نیز از پشاور با عسکر بیرون آمد چون نزدیک یکدیگر رسیدند شاه شجاع کسی از معتمدان خود را فرستاد نزد شیر محمد خان مضمون فرستاده اینکه سبب عاصی شدن را بیان سازید از من کم شفقتی در حق شما یان عاید نیست البته ترک مخاصمه نمایید در هر بابت از جرایم شما گذشتم هر چند نصیحت کنند شیر محمد خان صلح پذیر نشد چرا که ایمن نبود بعده میدان حرب گرم شد بهادران عازم رزم شدند دو عسکر چون موج خونخوار برهم ریختند

(بیت)

زسر پشته ها شد در ان سرزمین	ندارد چنین یاد چرخ برین

بعد از کوشش وجهد بسیار عسکر شاه منهزم شدند شاه خودش با دوصد سوار بیک طرف افتاد شیر محمد خان با صد سوار بسر شاه شجاع حمله نمود شاه با وجود آن نمیخواست که بدست شیر محمد خان ضایع شود گریزان میرفت شیر محمد خان همسان پیرگی کرد آخر شاه نظر کرد که با شیر محمد سوار کمست بعد فرمود که ای پهلوانان چگونه از خصم اندک میگریزید برگردید سواران مذکور برگشتند حمله به شیر محمد خان کردند یکی از چوشان شاه به شیر محمد خان رسید طپانچه را به سینه اش ماند از بالای اسب بزیر افتاد فی الفور سرش برید و چند نفر از معتبران شیر محمد خان مقتول شد باقی دیگر امان طلبیدند چون شیر محمد خان مقتول شد عسکر شاه شجاع مطاع شدند همگی مجتمع شیدند و عسکر شیر محمد همگی امان طلبیدند شاه جمله را امان داد و گناه را بدنه شیر محمد کرد بعده عسکر همه یکجا شدند بدبدبه پادشاهی عازم کابل شدند شاه قیصر از کردار نادم شد صورت حال را به پدر خود زمانشاه که در بالا حصار شیر محمد کرده بود بیان نمود که شیر محمد مرا باین مقدمه انداخت و گرنه من طالب پادشاهی و بعموی خود سرکشی نداشتم الوقت شیر محمد بقتل آمد و شاه شجاع قریبی کابل آمده من چگونه سازم زمانشاه فرموده که باستقبال شاه برو از جرایم خود امان و عفو طلب نامن هم عریضه به شاه نوشتم بعده شاهزاده قیصر با معدودی و مکتوب پدر را گرفته باستقبال شاه رفت شاه نیز از کل جرایم او گذشت اغماض نمود و عیب و خیانت را

بکردن

رسیدن را بعده بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی وخرج وخرجات یومیه شاه محمود را
ضرب وتعیین نموده میکویند که چون شاه محمود را از زمانشاه آوردند در جا نمود که مرا
بحضور رفرصت عرض کردن بگذارند صورت پرسش عرض شاه محمود را بزمانشاه تقریر
نمودند زمانشاه کفت بحضور آورند عرض خود بکوید شاه محمود چون زمانشاه را بدید بکریه شد
کفت نور چشمان من در حق شما هر چه کردم شما نکنید از کناهم در کذرید زمانشاه کفت در
کذشتم وعفو نمودم بعده بالا حصار بردند والسلام چون شاهزاده محمود مستحفظان
بالا حصار کابل را بغفلت دید مع جمیع شهزاده متفق شده مستحفظ را کرفتند وخود را از
بالا حصار بیرون انداختند هر کسی بطرفی کریخت شاهزاده عالمکیر به تبدیل از
دروازهٔ جلال اباد بیرون افتاد بجانب کشمیر رفت کسی نشناخت درمیانهٔ کوهانی افتاد از
انجا میانهٔ یوسف زئی افتاد بکشمیر رفت سیدی که الفت داشت به نزد او آمد از انجا بطرف
قمو رفت بعده معلوم نشد که کجا افتاد والسلام شاهزاده داراب ابن احمد شاه چون
شاه محمود از حصار کابل بیرون آمد او نیز از محبس نجات یافت همان شب از شهر
کابل بطریق تبدیل بیرون آمد بجانب بدخشان رفت بعد از مدتی به بخارا آمد از
انجا بهرات آمد کسی نشناخت بعده بمشهد نزد ولی محمد میرزا ولد فتح علی شاه آمد شناخته شد
ولی محمد میرزا احرمت نمود بعزت تمام روانهٔ طهران نمود فتح علی شاه اکرام کما ینبغی
نمود از جملهٔ پسران خود بلند تر نشاند مدتی مکث نمود ارادهٔ بیت الله نمود خرجی باو انعام
شد روانهٔ بغداد شد از انجا بشام ومکهٔ معظمه رفت بعد معلوم نشد بکجا رفت
حقیقت حال او ظاهر نشد در سنه ۱۲۳۳ والسلام مسموع شد که بکابل مراجعت نمود
آنجا فوت شد والسلام

(شاهزاده عالمکیر ابن تیمور شاه)

(مهر زنیل خان حاکم بامیان)

[فوت شد]	ز الطف احمد والطاف یزدان	بود زنیل غلام شاه دوران

اطراف از خود حاکم فرستاد و نیابت کابل را به شیر محمد خان ولد وزیر سابق داد
وقندهار را بشاهزاده کامران داد و حاجی فیروز الدین برادر شاه محمود در ایران بود
چون شنود که کار زمانشاه تمام و برادرش در کابل پادشاه شده بسرعت تمام عازم
هرات شد شاهزاده قیصر ولد زمانشاه و قلیچ خان ادیناق شنود ندکه حاجی فیروز الدین
می آید از هرات کوچ نمودند جانب مشهد مقدس رفتند حاجی فیروز الدین بلا معارضه
داخل هرات شد بحلومت نشست و شاه محمود بکابل نشست وعسکر بالای پشاور
بجنگ شاهزاده شجاع فرستاد شاهزاده شجاع تاب استقامت نیاورد منهزم
بجانب کوهستان پشاور نزد جماعهٔ یوسف زئی غلجائی رفت پشاور نیز فتح شد و کشمیر
را بعبد الله خان علی کوزئی دادند و ملتان تا حدود سند و شکارپور و بلخ کلهم مسخر شد
مدت دو سال چون شاه محمود در کابل سلطنت کرد چون از نشئهٔ افیون بهره
داشت و نیز میلش باهل قزلباشیه بود سنیان کابل ننگ وغیرت نمودند در خفیه
بامیر واعظ که سید معتبر و واعظ اهل سنت و جماعت مسلمان کابل بود متفق شدند و نیز
شیر محمد خان نائب را باخود رفیق ساختند بی مصلحت طایفه قزلباشیه عریضه بخدمت
شاه شجاع نوشتند طالب او شدند چون جماعهٔ قزلباشیه مطلع شدند آنها نیز عریضه
نوشتند و طالب شاه شجاع شدند بعده سنیان و قزلباشیان باهم متفق شدند شاه محمود را
گرفتند در بالاحصار کابل محبوس نمودند و زمانشاه اعمی را تا آمدن شاه شجاع
بیرون آوردند کوس کورکه و طبل پادشاهی رابنام شاه شجاع زدند
بعد از پنج روز شاه شجاع داخل کابل شد خلق شادمانی کردند و شاه محمود را از بالا
حصار نزد زمانشاه آوردند که چه حکم مینمائی مکافات که چشم شمارا کور نمود تلافی مینمائید
امر فرمائید زمانشاه برشاه محمود ترحم نمود گفت من چشمهای برادرم شاهزاده همایون
را کور کردم الله تعالی مکافات را از من گرفت آن عذاب که من کشیدم روا ندارم که
کسی دیگر کشد و دیگر اینکه این بدعت نماند من از جرایمش گذشتم بعده شاه محمود را
در بالاحصار کابل در قفس گذاشتند باقی مقدم گریختن شاه محمود وثانی باز به پادشاهی

طلبید عوض بی عناق باشد سوار یموت ترکمان و کوکلان داور سنجی و تکه و چند آدم معتبر از خود با ذخیره و خرج راه روانهٔ استرآباد نزد شاه ایران نمود در طهران حضور شاه ایران را دریافت باز فتح علی شاه نوازش و حرمت و عزت نمود مهماندار و مسکن دلکشا تعیین نمود در معصوم قدم سکنا دادند بعد از چند وقت باز زمانشاه بهرات آمد با فتح علی شاه آشنایی کرد که طرف شاهزاده محمود را نگیرد و خواطر جمع شد زمان خان نائب هرات را کوچ داد روانهٔ قندهار شد تا او بود که باغوای وزیر ابلیس تدبیر چهارده امیر معتبر را بقتل رسانید و روز کارش مشوش شد بکابل رفت از آنجا به پشاور قشلمش واوطراق نمود فتحی خان ولد پاینده خان در حین که پدرش را در قندهار گرفتند با برادران و جمع افغانیه گریختند یکسر و یکران بملک ایران نزد شاهزاده محمود رفتند شاهزاده را گرفتند به سیستان امدند چهار صد سوار جمع شدند بسر قندهار امدند میر علی خان میراخور باد و هزار سوار مقابله امد شاهزاده محمود و فتحی خان و کامران با همان چهار صد سوار بیکبار حمله نمودند بن میر علی خان را از جای برداشتند میر علی خان منهزم شد عسکرش همگی نزد شاهزاده امد خزینه واسبابش یغما شد میر علی خان به شهر قندهار متحصن شد

صورت واقعه را به پشاور بوزیر زمانشاه عریضه نمود و اما شاهزاده محمود بدور قندهار امده هزار عسکر لجاره مجتمع شدند دو ماه بعد قندهار را مسخر نمود میر علی خان و شاهزاده حیدر چون دیدند که امداد نیست شهر را گذاشتند به پشاور نزد زمانشاه رفتند تا او بود که شاه امد در منزل سر میدان شنود که احمد خان سردار پیش قراول مع عسکر قزلباشیه نزد شاه محمود رفتند زمانشاه از انجا گریخت تا او بود که در قریب خیبر بقلعه رفت اهل قلعه ازا گرفتند در عرض راه دیدهٔ جهان بین او را باطل ساختند در بالاحصار کابل محبوس کردند و شاه محمود در قندهار ماند پسر خود شاهزاده کامران را پیش جنگ نموده بود چون خبر امد که احمد خان سردار نزد شاهزاده کامران امده از قندهار کوچ نمود بلا استحاله بکابل رفت و در مسند جهانبانی تکیه زد و بهر

برگشته اول بشاه ایران پناه بردعسکر داد دران وقت شاه ومایان بجهت قضا بلاهور رفته بودیم فتح بسیار رخ داده بود ارادهٔ جهان آباد داشتیم که ناگاه خبر آمد که شاهزاده محمود بمعاونت ایرانیان بسر هرات آمده است چون درمابین دولت زمانشاه ودولت شما طریقهٔ اتحاد ویکرنگی است دو دولت یکیند ولیکن البته درعالم یکجهتی ونیکی شاهزاده محمود را بکابل فرستانید تا دولت زمانشاه برقرار است سالی شصت کیسه سال بسال بشما از خزینه میدهیم وهرگاه بکابل نمیفرستانید در بخارا بقفس نگهدارید همان مبلغ مذکور را امیدهم قبل از آمدن ایلچی کسی این خبر را در بخارا بشاه محمود آورده بود شاهزاده شب وروز کوشش نمود تا جواب گرفت وخود را بدیار خوارزم رسانید دو روز بعد از رفتن شاهزاده ایلچی کابل آمد چون نامه را خواندند شاه مراد بک پشیمان شد بسرعت پنجاه سوار بعقب شاهزاده فرستاد بگردش نرسیدند معلوم شد که شاهزاده خود را بامنی رسانیده برگشتند شاه مراد بک تاسف خورد سود نداشت بعده ایلچی نزد عوض بی عناق فرستاد که البته شاهزاده را به بخارا فرستانید والا حرب را آماده باش که با عسکر گران بسر تو خواهم آمد عوض بی عناق ازین دغدغه بتشویش افتاد با ارکان دولت خود مشاوره کرد که چه مصلحت میدهید وجواب شاه مراد بک را بچه طریقه میدهید آقسقالان خوارزم خصوصا سید قلی بای گفت شاهزاده چند وقت مهمان شاه مراد بوده بعده رخصت داده الوقت مهمان ماست اگر مملکت ما تمام خراب شود مهمان خود را نمیدهیم شاه مراد بک خود را شخص صوفی ومتدین میشمارد بچه دلیل وبکدام شریعت است که مهمان را جفا وبی حرمت کنند الکم سه جواب همین است کل ارکان دولت عوض عناق تحسین نمودند وجواب شاه مراد بک را باین منوال نوشتند چون ایلچی به بخارا رفت جواب را شنود ساکت وساکن شد جواب ایلچی کابل را نوشت که قبل از آمدن مکتوب شما رخصت طلبیده بود بجای رفت وگرنه بقرار گفتهٔ شما عمل میکردم یعنی در بخارا نگه میداشتم او وقت از چنگل رفت ۞ القصه شاهزاده محمود چهار ماه در خیوق بسر برد بعده اذن

طلبید

ودید تسلی وخاطر جمعی داد مدت هشت ماه در بخارا مکث افتاد در وقتی که از ایران
بعزم گرفتن هرات بقهستان آمد برادر خود شاهزاده فیروز الدین را در یزد قریب
کاشان مع شاهزاده کامران گذاشته بود فیروز الدین از انجا به نیت حج الله
باصفهان واز انجا به بغداد نزد سلیمان پاشا امد سلیمان پاشا بسیار حرمت وخدمتها نمود
بعزت تمام روانهٔ شام کرد والی شام هکذا مهربانی ومسافر نوازی کرد از انجا بمکهٔ
معظمه رفت مراجعت نمود آمده در یزد سکنا گرفت

وچون مدت هشت ماه شاهزاده محمود در بخارا ماند دید که از شاه مراد هیچ مدد وهمت
وشفقت نیست الا فردا پس فردا میگوید ودر ضمن دانست که مدد نیست آخر شاهزاده
رجا نمود که من از دعوی پادشاهی گذشتم ارادهٔ حج دارم اذن شود که از راه خوارزم
بمملک مقو روم باسلامبول بمکه روم بعد از کوشش بسیار لاعلاج اذن شد
شاهزاده از شاه مراد جهت خرجی راه هزار طلا طلبید شاه مراد بک چند یابوی
بارکش وصد طلا داد شاهزاده محمود دران وقت که پدرش فوت شد زمانشاه تاج
شاهی نهاد بجهت این که شاید شاه مراد بک مدد خواهد کرد وپشت وپناه خواهد شد دفعه یک
فیل مع صد شال کشمیری فرستاد دفعهٔ دوم سیزده هزار حقه قرغاشم فرستاد دفعهٔ دیگر
چند شال وچند گلیم ودو شمشیر فرستاد عاقبت چون کارش افتاد نه مدد کرد ونه محبت
ونه حرمت کرد بهر تقدیر شاهزاده بسرعت از بخارا بیرون آمد در هیچ جا مکث نا کرده
خود را بخیوق که از خوارزمست نزد عوض بی عناق رسانید عناق استقبال نمود
خودش از شهر استقبال کرد بحرمت تمام در منزل که لایق چنان مهمان بود مهیا ساخت
دلنوازی وخاطر جویی نمود آمدن شاهزاده را باعث افتخار خود دانست خرج یومیه
یکصد وبیست غروش سوای کاه وجو ومیوه مقرر نمود هر روز خودش در منزل
شاهزاده رفته ملاقات وصحبت مینمود

چون شاهزاده در بخارا آمد خبر در کابل رفت وزیر رحمة الله خان ایلچی تعیین نمود
نزد شاه مراد بک فرستاد مضمون مکتوب اینکه مسموع شد که شاهزاده محمود بخت

ودلداری دادمدت چندوقت درانجابود بعده شاه ایران بجهت معاونت شاهزاده محمود عسکر بمشهد خراسان کشید زمانشاه از کابل بعزم مقابله بهرات آمد وشاه مراد والی بخارا نیز تنک دینداری واتفاقی از بخار ابرو آمد چون فتح علی شاه دو دشمن را قوی دید وخودرا در دام بلاافتاده دید از آمدن نادم ومصالحه طلب بود که ناکاه وزیر زمانشاه هدیه فرستاد ومصالحه طلبید شاه ایران این امررا طالب بود موافق افتاد بشاهزاده محمود جواب داد که بجهت تو بد وپادشاه نمیتوان جنک نمود خیر وشررا الله تعالی میداند که چه طریقه میشود واز تیمور شاه سی وشش پسر مانده است تنک کدام را توان کشید خوش آمدی مهمان مایی سالی سی هزار تومان خرج مقرر کرد فتح علی شاه از مشهد عازم طهران شد شاهزاده را در کاشان جای دادند بعد از چند وقت باز فتح علی شاه فرمان بقهستان نوشت که معاونت شاهزاده را بکنند شاهزاده محمود بقهستان آمد موازی چهار هزار نفر عسکر جمع نمود بالای هرات آمد فصل پنایر بود هرات را محاصره نمود زمان خان نائب مردانکیها کرد شهر را نکاه داشت مدت دو ماه محاصره نمود بعده از امیرهای شاهزاده محمود عبد الجبار خان کریخت بشهر رفت شهریان قوت یافتند وعسکر شاهزاده مشوش شدند خوف ورعب بانها راه یافت صباحی عسکر وقلیچ خان وزمان خان از شهر بیرون آمدند هجوم وجنک مغلوبه کردند عسکر شاهزاده محمود منهزم شد اکثرش اسیر ومقتول شدند شهزاده در شب راه غلط کرد چون صبح شد بطرف راه بخارا افتاد ونیز روی رفتن بجانب ایران نداشت عزم بخارا کرد برو آمد حاکم مرو که از جانب شاه مراد بود شاهزاده را احرمت کرد وآمدن شاهزاده را بحارا اظهار نمود امیر شاه مراد باستقبال کس فرستاد باآیین تمام داخل بخارا کردند راقم این مسوده عبد الکریم باتفاق شاهزاده بودم در محله آق مسجد خیابان بخارا سکناداد ند چهل نفر همراه داشت روزی چهار طلا که عبارت از هشتاد غروش بوده یومیه میداد بعد از چند وقت شاهزاده محمود در شب پیش شاه مراد بک رفت

مکافات رامی پنم دیکر زجر مکن بعده بفرمودهٔ شاه محمود وزیر رامع دو برادرش وزمان خان حاکم هرات را وچند امیر دیکر را هر کس را بقبیلهٔ خودش امر فرمود که مقتول سازند همکی را کردن زدند وزمانشاه را در بالاحصار کابل بقفس مع پسرش شاهزاده حیدر ومنصور وشاهزاده فغفور ماندند شاهزاده قیصر از هرات نزد فتح علی شاه رفت مقدم آنرا بیان نمودم بعده شاه محمود به تخت کابل نشست باقی مقدم شاه زمان در آخر کفته خواهد شد انشاء الله تعالی

مهر عطا محمد خان حاکم کشمیر ❁ عطا از تو خواهم ایا کردکار

❁(مهر قاضی فیض الله)❁

خاکپای تو یا رسول الله	سرمهٔ هردو چشم فیض الله

❁(مهر شکر خان ابن شیر محمد بن عزیز بن مظفر خان)❁

تا عزیز پدر مظفر شد	خلف صدق شیر شکر شد

مهر مرتضی خان بن شکر خان بن عزیز خان ❁ کشته کامم پر شکر ز اسم عزیز مرتضی

❁(شاه محمود بن تیمور شاه بن احمد شاه)❁

مهرش این بود ❁ خلف شاه جهان محمود است

❁(سکه اش این بود)❁

سکه زد بر سیم وزر از اوج ماهی تا بماه	خسرو روی زمین دارا نشان محمود شاه

چون شاه زمان هرات از وی کرفت نماز خفتن بود که مع برادرش شاهزاده فیروز الدین وولد فیروز الدین شاهزاده قاسم و پسر خود شاهزاده کامران ومعتمران خود موازیٔ صد سوار از طرف عراق روانهٔ ایران شدند از راه ترشیز و یزد بکاشان نزد فتح علی شاه رفتند شاه ایران حرمت کما ینبغی در بارهٔ شاهزاده نمود مهماندار تعیین نمود

چون بقلعه آمدند معلوم شد که زمانشاه مع وزیر خائن درانجاست بعده به بزرگ قلعه اظهار نمودند که البته شاه و وزیر را بگیری وگرنه شاه محمود خانهٔ ترا میسوزد وقت آبروی تست بعده همگی کمر بستند بگرفتن شاه چون صبح شد شاه و وزیر برخاستند اسب طلبیدند اهل قلعه گفتند که بحضور باشید که ماذون رفتن نیستید هر چند شاه و وزیر رجا و وعدها کردند و هدیهای قیمتی دادند قبول نکردند اسپهارا و یراقهای ایشانرا گرفتند باطراف آنها قراول و مستحفظان گذاشتند شاه و وزیر و جلگی ناله و نوحه و تضرع و رجا میکردند جماعهٔ کافر کیش و کافر نعمت قبول نکردند و همان ساعت چاپار بکابل نزد فتحی خان و شاه محمود فرستادند و گرفتن شاه را عرض نمودند چون خبر بکابل رسید شاه محمود همان روز داخل شده بود بسیار مسرور شد رجب محمد سلاحدار را مع برادر فتحی خان محمد عظیم خان روانهٔ پشاور بجهت آوردن زمانشاه و سایر امرا کرد فرستادگان آمده در همان قلعه شاه را کورنش دادند بعده روانهٔ کابل شدند در مابین راه چاپار از راه رسید مع جراح رستم نام فرمان شده بود که چشمهای زمانشاه را از بینایی عاطل سازند بعده در منزل فرآمدند در درون خیمه زمانشاه را چند نفر محکم گرفتند رستم جراح نیشتر زد شاه فغان و فریاد کرد سود نداشت بعده به تخت روان گذاشته عازم کابل شدند و وزیر و بعض امیرها و رجال دولت را برهنه نموده دست و گردن بسته چون نزدیک کابل رسیدند وزیر را بخر سوار کردند لباسهای عصاری پوشانیدند از میانهٔ بازار بخانهٔ فتحی خان ولد پاینده خان که وزیر شاه محمود شده بود آوردند فتحی خان وزیر را رحمة الله خائن لعین و طعن کرد بعده فرمود که زجر و عقوبت نمودند چند روز باین قرار عذاب میکردند و میگفتند از هر باب بستیٔ مایان بشما از نقد و اجناس عاید شده و تاج پادشاهی که برای خود ساخته بود بیرون آمد خیانت او ظاهر شد بعده در خانهٔ شاهی باز عقوبت میکردند که پول دهد وزیر روی بفتحی خان کرد که ای نامرد زن خصلت الوقت بدست تو اسیرم چرا این قدر عذاب میکنی چون نوبت من بود مردانه وار کارها کردم الوقت نوبت تست هر چه میخواهی بکن اما زود خلاصم کن بدی کردم

دروازهٔ کابل رو بجانب پشاور نمود از جملهٔ چهار صد سوار سه صد سوار کشته بکابل رفتند زمانشاه باوزیر وزمان خان حاکم هرات وبرادر وزیر سمندر خان وچند از وکلاء دولت مثل میر علی خان میراخور وخان علوم وغیره بالعدد وعسکریه بسرعت تمام شب وروز مکث ناکرده قریب بند خیبر که دره ئیست کوه وراهی دارد چون چشم بخیلان تنک وهر طرف کوهست چهار منزل تا پشاور ست رسیدند در دامن کوه قریب راه قلعهٔ بود که وظیفه خور وزیر بود وبزرک قلعه منسوب ومعتمد وزیر بودند چون هفت شبانه روز از بالای اسب وزیر وشاه فرود نیامده بودند بسیار عاجز وکرسنه وتشنه شدند وزیر بشاه عرض نمود که الحمد لله از دشمن دور افتادیم وبسیار هلاک وفسرده شدیم این قلعه از خود ماست یکشب در انجا مکث وآرام نماییم فردا باز رو براه سازیم به پشاور دو روزه راه مانده است شاهزمان خسته وبطاقت شده بود رضا داد اما خان علوم ومیر علی خان میراخور وبعضی عسکریه راضی نشدند اظهار نمودند که درین وقت بهیچکس اعتماد نباید کرد ومکث لازم نیست همان بهتر که دو شب دیکر زحمت وجفا کشیم خودرا بساحل نجات رسانیم چون دولت وعمر وزیر کسا فتنظیر سری شده بود نکبت دامن کیر شد سخن ناصحانرا نشنود عنانرا بجانب قلعه کردانید زمانشاه وسمندر خان وزمان خان وچند امیر دیکر با معدود اندک جانب قلعه روانه شدند خان علوم ومیراخور وغیره سخن وزیررا قبول نکردند بجانب پشاور رفتند چون شاه ووزیر بر در قلعه رسیدند اهل قلعه استقبال نمودند خدمت نمودند اسپهای ایشانرا کرفتند آب وعلف دادند کمر بخدمت بستند آب وآتش مهیا ساختند چون شب شد بزرک قلعه خیال فاسد کرد با اهل قلعه متفق شد که شاه ووزیررا بکیریم نزد شاه محمود بریم بسیار بایان آبرو ومنصب وانعام میدهد همکی قبول کردند ناکاه دران وقت هزار سوار قزلباشیه از پشاور از اردویی که نزد شاهزاده شجاع بود کریخته باین قلعه آمدند در باین بند خیبر بخان علوم ومیراخور دوچار شده بودند احوال پرسیدند خان علوم کفته باشد که شاه محمود شکست خورده بایان برده نزد والدهٔ شاه وشاهزاده شجاع میرویم اهل قزلباشیه درست فهمیدند

بشاه زمان تا مدت سه ماه اظهار کرد تا او بود که میر علی خان دو ماه قلمداری کرد چون امداد از هیچ طرف نرسید روز بروز قوت شاهزاده محمود زیاده شد اهل شهر هجوم آوردند شهر را مسخر نمودند میر علی خان مع شاهزاده حیدر فرار نمودند به پشاور نزد زمانشاه رفتند صورت حال را تقریر نمودند شاه بسیار محزون شد و دانست که قتل امیر ها سبب پریشانی او شد و همه کید وزیر بوده است چون چاره نداشت تاسف سود کرد بعده با عسکر گران بود روانهٔ کابل شد شاهزاده شجاع را با عرم و فیل خانه در پشاور گذاشت در کابل مکث نمود سردار احمد خان نور زئی را با دو هزار سوار افغان و دو هزار سوار قزلباش کابل پیش جنگ نمود روانهٔ جانب قندهار کرد و زمانشاه چند روز بعد از کابل با عسکر روانه شد چهار منزل را در قریهٔ سر میدان و طوراق نمود تا از احمد خان چه خبر شنود و از احمد شاهی شاهزاده کامران با فتحی خان با ده هزار سوار مقابل احمد خان آمدند چون احمد خان سردار و جماعهٔ قزلباش کدورتی از وزیر رحمة الله خان بجهت قتل امیر های شهید داشتند بلا توقف نزد شاهزاده کامران رفتند و ملحق شدند زمانشاه در منزل سر میدان بود که وقت شام خبر ناگوار رفتن احمد خان مع جماعهٔ قزلباشیه نزد شاهزاده کامران رسید زمانشاه و وزیر سراسیمه شدند فرمودند که طبل شادیانه زنند که احمد خان شاهزاده کامران را شکست داد تا از ان خبر عسکر پریشان نشوند بعده در نماز خفتن زمانشاه مع وزیر و جمیع امرا با چهار صد سوار از عسکر جدا شدند روی بکابل نهاده گریختند عسکر بعده مطلع شدند یکدیگر افتادند احمال و اثقال و خزانه و اردو را یغما نمودند در صباحی همگی روی بجانب شاهزاده کامران نمودند و ملحق شدند زمانشاه چون بکابل رسید خبر ناگوار را به شیر محمد خان حاکم کابل فرستاد شیر محمد خان در جواب سپارش نمود که البته داخل کابل نشوید بلا استحاله عازم پشاور شوید چرا که اهل کابل دشمنند جای اعتبار نیست مبادا ضرر آنها بشاه رسد اما در پشاور خزینه و عسکر و حرم و خدم و شاهزاده شجاع آنجاست امید هست که چون آنجا رسند باز سر انجام پادشاهی را درست خواهند ساخت چون خبر موحش بشاهزمان رسید از

دروازهٔ

وسوسه انداخت بزمانشاه گفت که امیرهای مذکور بدولت تو دشمن هستند مکتوبات شاهزاده محمود آنها نوشته بودند وفتح علی شاه را آنها ترغیب دادند باعث شغوغا هستند لازمست که آنهارا از میانه برداریم چون دولت زمانشاه روی بنکبت نموده بود سخن وزیرخاص موثر افتاد زمانشاه امیرهای جانفشان دولتخواه را دشمن تصور کرده رضا بقتل آنها داد بعده وزیر طریقه نمود که دریکروز چهارده امیررا دستگیر کردند پاینده خان بارک زئی که سردار نامدار صاحب شصت هزار خانوار قبیله بود وهم سبب پادشاهی زمانشاه را او ساعی شده بود بفرموده وزیر گرفتند بست ودو پسر داشت پسر بزرگش نامش فتحی خان بود همان روز از قندهار همه برادران گریختند یک سر دیگران بممالک ایران نزد شاهزاده محمود رفتند چون امیرها کلهم بقید آمدند چندروز مکث وتوقف افتاد چراکه زمانشاه اندیشه مند بود اما وزیر فرصت نداد هر امیر را باقدام خود باو سپرد تا به شمشیر کردن آنهارا زدند اسامی چهارده امیر مقتول اینست پاینده خان بارک زئی وحکو مختان حاکم بلخ وولد حکو مختان ورحیمداد خان وقمرالدین خان وامیر ارسلان خان وجعفر خان وسکر خان جنداول وولد میرهزار خان علی کوزئی ومحمد عظیم خان وزمانخان وذبد بیکی علی کوزئی ورحیم خان نورزئی واحمد خان پانی بعد از ان تزلزل در عسکر زمان شاه افتاد وزیر سراسیمه شد از قندهار کوچ کرده روانهٔ کابل شدند در قندهار شاهزاده حیدر وصاحب کار میرعلی خان میراخور را گذاشتند وچون زمستان آمد زمان شاه باشاه شجاع باعسکر روانهٔ پشاور شدند چراکه زمستان کابل بسیار سخت میشود در کابل شیر محمد خان ولد وزیر سابق احمد شاه را شاه ولی خان حاکم ماند اما خوف زمانشاه در دلهای خلق کم شد آن شکوه وترقی نماند هرروز در تنزل افتاد زمستان در پشاور مکث افتاد تا ادبود که مقدم آمدن شاهزاده محمود باغوای فتحی خان ولد پاینده خان بسر قندهار آمد میرعلی خان میراخور شکست خورد بقندهار متحصر شد وعریضه بوزیر وشاه زمان نوشت آمدن شاهزاده محمود را مع فتحی خان اظهار نمود وزیر صورت حال را

گذاشته چون پدر بتیه آمد مع شاه شجاع باتک رفت در زمان پادشاهی شاه شجاع
بکابل بود چون شاه شجاع را محمود از کابل بیرون کرد او هم همراه بود مدتی در اطراف
گشتند الوقت شاه شجاع مع شاهزاده حیدر بهندوستان نزد انگریز رفتند آنجا
هستند شاهزاده منصور ابن زمان شاه مرحوم شد شهزاده ناصر با پدر خود
در سنه ۱۲۳۳ بمکهٔ معظمه رفت

(سجع مهر شکور خان برادر زمان خان)

میان دوستان چون سرفراز ست	شکور از فیض محمودی ایاز ست

کهیای شاهزاده محمود بود (اکنون باقی اول) و کار مدار هرات را بزمان خان
و قلیچ خان سپردند زمانشاه مع وزیر روانهٔ کابل شد بعد از چند وقت فتح علی شاه
قاجار بمعاونت شاهزاده محمود عسکر بجانب خراسان کشید بمشهد طوس آمد زمان شاه
با عسکر قیامت اثر از کابل عازم هرات شد و نیز از شاه مراد بک والی بخارا
استمداد طلبید شاه مراد بک با پست هزار نفر خونخوار اوزبک از بخارا عازم مرو
شاه جهان شد فتح علی شاه چون از دو جانب دشمن را قوی دید متحیر شد در ان اثنا
رحمة الله خان وزیر شاه زمان بدیها در خفیه بوزیر قجر که حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی
بود فرستاد بهر تقدیر فتح علی شاه دم صلح زد آشتی کردند شاه مراد از مرو به بخارا
مراجعت کرد اما شاه زمان اراده قندهار کرد چون وزیر رحمة الله خان از زمان
خان نائب هرات کدورتی در دل داشت زمان خان را عزل نمود که برکاب شاه
عازم شود میر افضل خان ولد مدد خان اسحاق زئی را نائب و صاحب کار شاهزاده قیصر
نمود و روانهٔ قندهار شدند چون بشهر رسیدند مکث افتاد اما وزیر رحمة الله خان اراده
داشت که خودش پادشاه شود آهسته آهسته اسباب پادشاهی را مهیا میساخت و در
تدارک بود چون چند امیر بود که دولتخواه زمانشاه بودند از خوف آنها هنوز آشکارا
نمیکرد آخر فکر نمود که رای زمانشاهرا برگردانم که همین امیرها را بقتل رساند بعده
قوت زمانشاه کم میشود کار من ترقی خواهد نمود به همین خیال مانند ابلیس شب و روز

دریافت باقی واقعاترا بعد گفته میشود

صباح آنروز که شاهزاده محمود گریخت شاهزاده قیصر داخل شهر شد زمان خان نائب شاهزاده محمود نیز آمد قلیچ خان از عرک باستقبال آمد بعد از چهار روز زمان شاه و وزیر رحمة الله خان آمدند حسین علی خان و میرزا هاشم خانرا برآوردند مقتول ساختند شاهزاده قیصر را در هرات نصب کرده زمان خان را نائب وزیرش نمودند شاه زمان روانهٔ کابل شد شاهزاده قیصر بکامرانی نشست قلیچ خان را و قایع نگار و بگلربگی عمل دادند باقی بعد ذکر میشود

(شاهزاده قیصر بن زمان شاه بن تیمور شاه)

چون هرات را از شهزاده محمود گرفتند قیصر بهرات نشست زمان خان فوفول زئی وزیرش بود چند سال آنجا بود چون شاهزاده محمود خروج کرد قندهار را گرفت پدر قیصر اسیر شد و خود از هرات با کوچ و فیل مع قلیچ خان عازم مشهد نزد فتح علی شاه قاجار شد قلیچ خان مع حشم خود در تربت و خواف تا قریب مشهد سکنا گرفت قیصر نزد شاه آمد مدتی در انجا بود تا خبر آمد که شاه محمود را در کابل گرفتند شاه شجاع عمویش شاه شده است رخصت طلبید از راه قاین بکابل رفت شاه شجاع نوازش نمود بعد از مدتی بعموی خود عاصی شد بعده اسیر شد شاه شجاع ترحم نمود حمل بر طفولیتش کرد بعد از ان شاه محمود از قفس کابل گریخت عسکر پیدا نمود بمعاونت فتحی خان ولد پاینده خان شاه شجاع تاب استقامت نداشت بجانب پشاور گریخت باز کابل به شاه محمود رسید قیصر اسیر شد شاهزاده کامران ولد شاه محمود آنرا بقتل رسانید ما در ایام مثلش نزاده بود والسلام

و شاهزاده حیدر ابن زمان شاه ابن تیمور شاه در وقت پادشاهی پدر حاکم قندهار بود دفعه به شاهزاده همایون عموی خود دعوا کرد شمشیر بر ویش رسید اسیر شد چون پدرش از کابل به قندهار آمد همایون گریخت بجانب ملتان رفت شاهزاده حیدر باز بقندهار حاکم شد چون شاهزاده محمود با فتحی خان بسر قندهار آمد تاب نیاورد مع میر علی خان میراخور گریخت نزد پدر رفت زمان شاه آنرا در پشاور نزد شهزاده شجاع

متکفل هر امورات شدند قلیچ خان سمعنا و اطعنا گفت اظهار نمود که سگ بندهٔ بردهٔ
شاهزاده ام بعض مفسدان مرا خایف نمودند چون شاهزاده عفو جرایم این گنهکار
نموده من هم تا جان در تن دارم جانفشانی و خدمت خدای مینموده هیچ عذر ندارم
اما چون معتمد و صاحب اختیار دربار شهزاده حسین علی خان و میرزا هاشم خان منشی باشی آن
دو نفر مع چند نفر از امرای افغان بیایند سوگند خورند من خاطر جمع و مطمئن میشوم بعده
سید محمد از ارک برآمد نزد شاهزاده محمود آمد اظهار سخنهای قلیچ خان را یکایک تقریر
نمود چون خبرها متواتر آمد که شاهزاده قیصر ولد زمان شاه مع سر عسکر احمد خان و جمع امرا
باشش هزار نفر در ده فرسخی قریب هرات آمده اند بسرعت دو منزل را یکمنزل
میسازند شاهزاده محمود سراسیمه و متحیر شد چارهٔ نداشت ناچار حسین علی خان و میرزا
هاشم خان و امرای نامبردگانرا طلبید گفت نزد قلیچ خان رفته از جانب من او را مطمئن
سازید و کفیل هر امور او شوید حسین علی خان و میرزا هاشم خان به گریه شدند عرض
نمودند که مقصد قلیچ خان گرفتن ما یانست نه امر دیگر رفتن ما هست آمدن مایان یعنی این
دو نفر نیست چون شاهزاده وقت خود را تنگ و چاره را منحصر دید فرمود که بروید امید ست
که دربارهٔ شمایان ضرر نشود بعده حسین علی خان مع نامبردگان گردن بسته وار جانب ارک
آمدند قلیچ خان استقبال نمود بخدمت نشستند بعد از عذر و معذرت بسیار قلیچ خان
بحسین علی و میرزا هاشم خان را گفت من که صاحب هزار خانوار اویماق بکار دارم شمایان که
از دین بیگانه و ناکس و قزلباشید یکی وزیر و یکی دفتردار شدید کسافت شما بود که دولت
از شاهزاده بیرون رفت فرمود که هر دو را بگرفتند و باقی خانهای افغانرا مرخص ساختند
فرمود که در برجهای ارک تفنگ به شهر و سرای پادشاهی اندازند امرا بنزد شاهزاده محمود
رفتند صورت حال را گفتند شاهزاده بگریه شد در آن وقت خبر رسید که شاهزاده
قیصر و سردار احمد خان بچهار فرسخی رسید لاعلاج شاهزاده محمود مع پسرش کامران
و برادرش شاهزاده فیروز الدین و ملک قاسم مع معتمدان خود وقت خفتن از درب
عراق برآمد بملک ایران نزد فتح علی شاه قاجار رفت در کاشان حضور شاه ایران را

در

شاهزاده محمود عهد را شکسته عسکر جمع میساز داراده گرفتن احمد شاهی وارد به سرعت
تمام احمال واثقال را گذاشته عزم مراجعت بکابل نمود چون استفسار نمود
تحقیق پیوست که شاهزاده محمود خیال فاسد در سر دارد بعده زمان شاه
عسکرها را علوفه داد روانهٔ قندهار شد از انجا عازم هرات گردید چون شاه محمود
مطلع شد سراسیمه شد والدهٔ خود را مع زمان خان نائب خود باهدایای بسیار روانه استقبال
بجهت مصالحه نزد زمان شاه فرستاد و خودش از شهر هرات باعسکر که داشت بعزم
مقابله در یک فرسخی بمنزل روضه باغ بر آمد و شاهزاده فیروز الدین برادر کهتر
خود را در شهر گذاشت و چون وزیرش حسین علی خان قزلباش بود امراء افغان
واویماقیه از حسین علی روی گردان بودند و بعضی عداوت آنرا در دل داشتند
در خفیه شاه زمان و وزیرش رحمة الله خان را عریضها نوشتند که مصالحه نشود بلا استحاله عازم
هرات شوند زمان خان که از جانب شاه محمود بمصالحه رفته بود کید نمود و شاه زمانرا
برداشته روانهٔ هرات شدند و نیز قلیچ خان که اویماق تیموری که سی هزار خانه بودند با او
و هزار سوار بشهر هرات بود امروز فردا گفت که عازم اردو میشوم ناگاه خود را بعرک
اختیار الدین که از بناهای ملوکان غور است حصار حصین میباشد انداخته مستحفظان را
گرفت و تفنگ بشهر و سرای پادشاهی انداخت شاهزاده فیروز الدین از خواب غفلت
بیدار شد آن غوغا را دید دزدی خبر بارد و فرستاد نماز عصر بود شاهزاده محمود سراسیمه
شد در وقت خفتن با معتمدان و خزانه و حسین علی قزلباش از عسکر جدا شده جانب شهر
آمدند همان شب اردو مطلع شد بر هاخوردند وار دو را یغما نمودند شاهزاده محمود چو داخل
شهر هرات شد اول کوشش و هجوم آورد از هر طرف طوبها را بجانب عرک گرد طوب
بسیار انداخت تاثیر نکرد بعد از یکروز و یکشب چون دید که کار بجنگ میسر نشد
لاعلاج سید محمد منجم را که باقلیچ خان دوستی داشت بر جا نزد قلیچ خان فرستاد که
عهد بکلام الله میکنم که از گناه تو در گذشتم و هرچه مدعا داری مجرا میسازم جناب سید محمد با چند
سید دیگر بعرک نزد قلیچ خان رفت صورت گفتگوی شاهزاده محمود را تقریر نمودند

قرار یافت بحکم خدای کون مکان | رواج سکهٔ دولت بنام شاه زمان

چون در کابل پدرش فوت شد بسعی قاضی فیض الله وسرعسکر پاینده خان بارک زئی وتمام امرا نام پادشاهی برخود اطلاق نمود سکه وخطبه بنام خود کرد سجع مهرش شعرا بنظم آوردند اینست (بیت)

چو تخت شهی شد ز تیمور تهی | زمان در زمان یافت شاهنشهی

بهر مملکت فرمان ویرانغ فرستاد رحمة الله خان ولد فتح الله خان صدوزئی را وزیر خود نمود هر چند ارکان دولت در خفیه منع نمودند که رحمة الله خان وزارت را شایسته نیست آنهم از بنی اعمام شماست مبادا خلل واقع شود سخن ناصحان را گوش نکرد وزیر مطلق العنان نمود عاقبت کسافت او سرایت نمود که پادشاهی را برهم زد قصهٔ او در آخر گفته خواهد شد وکشمیر وسند وملتان ودیره جات وشکارپور وبلخ همگی را ضبط نمود وعسکر بالای قندهار کشید شاهزاده همایون تاب استقامت نیاورد منهزم شد بجانب هندوستان گریخت درملتان دستگیر شد بسعی رحمة الله خان وزیر زمان شاه امر کرد که درعرض راه چشمهایش میل کشیدند در کابل آوردند در بالاحصار کابل باجل طبعی مرحوم شد ودرهرات شاهزاده محمود بدعوی پادشاهی برخاست سکه وخطبه بنام پدر مرحوم خود کرد وعسکر جمع نمود بالای قندهار رفت زمان شاه نیز از قندهار باعسکر بیرون آمد در منزل غورک قریب دریای هیرمند جنگ نمودند هر چند زمان شاه طالب صلح شد شاهزاده محمود مغرور بود قبول ننمود تا کار بکارزار عاید شد نسیم فتح ونصرت از جانب شاه زمان وزید شاهزاده محمود منهزم شد خزانه واردو را گذاشته یکسر ویکران بجانب هرات گریخت بسیار از عسکریه وامراء اسیر شدند زمان شاه همه را خلعت وخرجی داد مرخص نمود ایلچی نزد شاهزاده محمود فرستاد آخر قرار بآن شد که مملکت هرات بافراد از شاهزاده محمود باشد یکسال بعد سکه وخطبه بنام زمان شاه خواند زمان شاه جانب لاهور رفت اراده داشت که بجهان آباد در دولاهور وروطاس را بقهر وغلبه گرفت غنیمت فراوان بعسکر عاید شد در ان اثنا خبر رسید که

شداز برادران خایف شد همگی را در بالا حصار کابل که جاییست بسیار محکم و بقلعه گذاشت بقفس نمود وزیر نداشت وکیلش شیخ عبداللطیف از اولاد شیخ احمد جامی بود وصاحب مشورت وصاحب کارش قاضی فیض الله دولت شاهی از طایفهٔ افغانست کابل را پای تخت نمود وبامر جهانداری مشغول شد سلیمان شاه دائم کلام الله مینوشت وخوش خط بود مدت پست وپنج سال در حبس بود انجام مرحوم شد چهار بسر ماند الوقت در قفس است فی سنه ۱۲۳۳

شهزاده همایون ابن تیمور شاه چون خبر فوت پدر در قندهار باو رسید بلا مکث واستحاله طبل پادشاهی زد از همهٔ اولاد تیمور شاه بزرگتر بود عسکر حاضر نمود در چهار منزلی مابین کابل وقندهار با زمان شاه مقابله شد تاب استقامت نیاورد منهزم شد بجانب هرات آمد از شهر استقرار سکنا گرفت استمداد از شاه زاده محمود طلبید مدد نکرد چند وقت مکث نمود کار وا نهایی که از هرات بقندهار میرفت چند کاروان را یغما نمود ودو هایون پول عاید او شد عسکرا اجاره پیدا نمود دیگر مر بقندهار پسر شاه زمان شاهزاده حیدر واحمد خان سردار بمقابله برآمد شاهزاده همایون غالب شد قندهار را مسخر نمود جماعهٔ تجار واهل شهر را بعقوبت وزجر گرفت اموال حاصل نمود در ان اثنا عسکر زمان شاه رسید شاهزاده همایون فرار بجانب ملتان نمود حاکم ملتان مطاع شد جهنگ نمود پسرش شاهزاده سلطان احمد مقتول شد وشاهزاده همایون اسیر شد در عرض راه باغوای وزیر رحمة الله خان ولد فتح الله خان صدوزئی وامر شاه زمان کور نمودند در بالا حصار کابل مرحوم شد کسی از او نماند حکومتش به پادشاهی هشت ماه بود والسلام

(زمان شاه ابن تیمور شاه)

(مهر زمان شاه)

چو تخت شهی شد ز تیمور تهی	زمان در زمان یافت شاهنشهی

(سکه اش این بود)

صحیح بود قاضی فیض الله رای شاه را برگردانید صلحی در میانه نمود ند مراجعت نمود
بعد از یکسال دیگر مرحوم شد پادشاهی دین دوست و محب العلماء بود رحمه الله

(سلیمان شاه بن احمد شاه)

حین فوت پدر در قندهار بود چون داماد شاه ولی خان وزیر بود وزیر با احمد شاه تکلیف
نمود که تیمور دور ست مملکت آشوب میشود شاهزاده سلیمانرا ولی عهد کن احمد شاه
دانست که وزیر با تیمور عداوت دارد لاعلاج بپادشاهی سلیمان راضی شد بعد ازان
سلیمان شاه در احمد شاهی سکه و خطبه بنام خود کرد عسکر هارا مواجب داد و صاحب کار
مطلق وزیر بود و خلق را بجانب سلیمان شاه ترغیب مینمود و بهر جانب فرمانها و منصوبان
نصب کرد و برادران اورا نزد خود نگاه داشت دران اثنا خبر آمد که شاهزاده تیمور در هرات
تاج پادشاهی بر سر زده سکه و خطبه بنام خود زده و عسکر مهیا میسازد و علوفه میدهد جماعهٔ
افغان اکثرش از وزیر کدورتی در دل داشتند گریختند بهرات رفتند تیمور شاه با ازدحام تمام
روانهٔ قندهار شد عسکر سلیمان شاه منصرف شدند همگی رو بجانب اردوی تیمور شاه
نمودند چون بخت و طالع سلیمان شاه به نحوست بود کوشش وزیر کارگر نشد القصه
بقندهار نزد سلیمان شاه و وزیر کسی نماند وزیر بخت را روی گردان دید خود دش با دو
پسر و نبیره و هدایای بسیار نیز روانهٔ استقبال تیمور شاه شد و به سلیمان شاه اظهار
نمود که چون تیمور شاه نزدیک رسد خودت با علماء و صلحاء شمشیر و کفن در گردن بسته
باستقبال بیرون آیی وزیر در منزل سیاه آب فرا باردوی شاه رسید از راه بکورنش
رسید تیمور شاه التفات نکرد در منزل چون فرا آمدند وزیر را مع اولادش گرفتند همگی را
مقتول ساختند رحمه الله و مال و اموالش ضبط خزانه نمودند چون نزدیک احمد شاهی
رسیدند سلیمان شاه با علما و فقها تیغ و کفن در گردن استقبال شاه آمد پیاده شد شاه را
کورنش داد تیمور شاه از جرایمش درگذشت عفو نمود اشارت نمود که سوار شود یک
هفته در مرقد احمد شاه سکنا سازد بعده باز بکورنش بیاید مال و اموالش بخشیدم الا خزانه را
بسپارد سلیمان شاه بجان منت قبول نمود بعد از هفته بکورنش آمد بعده شاه عازم کابل

پادشاهی حق شماست جانهای خود را فدا میسازیم تا حق بمرکز خود قرار گیرد بعده در روضهٔ حضرت خواجه عبدالله انصاری که مشهور است به پیر هری کل صلحا و امرا اجتماع نمودند ضیافت شاهی شد سید یحیای قتالیه که از کبار مشایخ عظام بودند کمر تیمور شاه را بست واذن داد ثانی تیمور شاه تاج بسر نهاد خطبه وسکه بنام خود اطلاق نمود وعساکرها را علوفه داد روانهٔ قندهار شد در عرض راه فوج فوج جماعهٔ افغان آمدند تا او بود که وزیر را مقتول ساخت وسلیمان شاه را از خردی قفس نمود بعده روانهٔ هندوستان شد کشمیر ولاهور عاصی شدند مسخر نمود آما بجهان آباد نرفت بعلی کوکهر ولد محمد شاه صلح نمود وطریقهٔ محبت پیش نهاد کرد و مملکت ملتان وسند وآنچه در تصرف پدرش بود گرفت بهر ولایت حاکم معتبر گذاشت باحمد شاهی پسر بزرگ خود شاهزاده همایون را گذاشت در هرات اول اسلام خان فوفول زئی را گذاشت چند سال بعد شاهزاده محمود را گذاشت در کابل نائب خود پسر کامل ارشد خود شاهزاده زمان را نصب نمود حکومت باستقلال نمود دولتش برقرار وعیش پرور بود اهل هرات را دوست داشتی سیصد زن جاریه داشت از افغان زن نگرفت جمله زنهاش قزلباش بود سی وشش پسر یادگار گذاشت چون مرو شاهجانرا شاه مراد بک والی بخارا از دست بیرم علی خان قاجار بقهر وغلبه گرفت بیرم علی را مقتول نمود خلق مرو را کوچانیده به بخارا برد ❁ بعضی از بزرگان مرو وولد بیرم علی پناه به تیمور شاه بردند که مرو داخل مملکت شماست مایان رعایای شما هستیم اوزبک بظلم وستم ملک ما را خراب واسیر ویغما نمود ننگ ما بذمهٔ شماست بعده تیمور شاه مؤازی یکصد وپنجاه هزار عسکر از کابل بعزم انتقام به بلخ از راه بت بامیان آمد از هر مملکت عسکر حاضر شد ❁ شاه مراد نیز با سی هزار عسکر مهیا کرد در لب دریای جیحون سنگر ساخت خوف ورعب برو غالب شد بعد از مکر بسیار به تدبیر قاضی ابونصر وچند نفر دیگر را بار وایت شرعی نزد قاضی فیض الله که معتبر درگاه تیمور شاه بود فرستاد که شما ننگ اهل قزلباش را کشیده بالای اهل اسلام آمدید آیا چه معنی دارد مردهای شما حکم مرتد واز ما حکم شهید دارد چون سخن

حکم شد از قدر بیچون با حمد پادشاه	سکه زن بر سیم و زر از اوج ماهی تا باه

و مهرش این بود الملک لله یا حمد شاه در درانی یا فتاح

و شش پسر یکی شاهزاده محمود بن احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده کهر بن احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده داراب بن احمد شاه در کابل مرحوم شد دیگر شاهزاده شهاب بن احمد شاه تا سنه ۱۲۲۳ در حیات بود بعده فوت شد دیگر شاهزاده همسای ابن احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده سکندر بن احمد شاه

چون پادشاهی به تیمور شاه رسید برادران را در بالای حصار کابل بقفس نمود و کابل را پای تخت نمود بعضی از امرا انکاش نمودند از دکان خباز نقب زدند در میان حصار بر آمده شاهزاده اسکندر را بیرون آوردند چند شب امرا ئمذ کور مصلحت میکردند هر شب بیرون می آوردند و روز در گشته میبردند ناگاه قزلباغاسی مطلع شده به شاه خبر داد جماعهٔ مفسد را گرفتند همه را بقتل رسانیدند و شهزاده سکندر را خفه نمودند امرا ئمذ کور خالو خان نور زائی و زال بیک خان فوفول زئی و رحمن خان علی کوزئی و غیره بودند والسلام

(تیمور شاه ابن احمد شاه ابن زمان خان ابدالی)

(مهر تیمور شاه)

علم شد از عنایات الهی	بعالم دولت تیمور شاهی
چرخ می آرد طلا و نقره از خورشید ماه	تا کند بر چهره نقش سکهٔ تیمور شاه

چون خبر فوت پدر در هرات باو رسید اهل مشایخ و علماء و فضلاء و اهل عسکر را طلبید مشورت نموده که پدرم مرا ولی عهد کرده بود و ما حین فوت وزیر رای شاه را گردانیده برادرم سلیمان را شاه نموده الوقت بقند هار طبل پادشاهی زده خزانهٔ پدرم نزد اوست قوت کلی دارد چه مصلحت میدهید همگی کورنش و جبهه بخاک گذاشتند که

محمد غنی خان را بقتل رسانیدند احمد خان را شاه و ولی خان فوفلزئی را وزیر خود نمودند
یکران داخل قندهار شدند کل افغان بکورنش آمدند دران اثنا خزینهٔ بسیار از
هندوستان وسند وملتان بجهت نادرشاه می آمد احمد خان ضبط نمود وعسکر بسیاری
جمع نمود در سنهٔ ۱۱۶٤ نام پادشاهی بخود اطلاق نمود غزنی وکابل را وجلال آباد
وشکارپور وسیستان وزاجستان را مسخر نمود عسکر بالای هرات کشید حاکم هرات
امیر خان میش مست قزلباش بود ششماه بعد بقهر وغلبه مسخر نمود بسیار از جماعهٔ
اوباش را بدار البوار فرستاد تا تربت مشهد طوس را تصرف نمود بعده جانب هندوستان
رفت پشاور وکشمیر ولاهور وروطاس وعنبر نشر وجهان آباد را از محمد شاه هند که از
اولاد تیمور بود گرفت عهد وبیعت نمود ثانی جانب سند رفت ملتان وسند ودیرجات
وخیرپور وبهکش وچرخ لوکر ومملکت بلوچ را وغیره وبلخ واندخو وبامیان وقندوز
ومملکت غورستان واسفزار ومحولات وقاین ونیشابور وسبزوار ومشهد
وکوه پیش ومرو وسرخس وسهراب آباد وجام وتربت وترشیز وغیره را ضبط
نمود با کریم خان زندیه شاه شیراز صلح نمود پسر ارشد خود شاهزاده تیمور را در هرات
نصب نمود وولی عهد کرد وپای تخت در قندهار کرد وشهر نو بنیاد نمود نامش احمد شاهی
نمود الوقت باو نام مشهور است الحق که پادشاهی خلیق وعادل وسخی ورعیت پرور
وولی مشرب وسلیم وحلیم وغریب نواز بود رحمه الله مدت سی سال بکامرانی وبی فتنه
وغوغا پادشاهی کرد ❁ شش اولاد بیادگار گذاشت ووزیرش شاه ولی خان بود بسیار
وزیر ارسطو حکمت بود وکیمیا نظر ودانشمند در زمانش ملک آرامیده وخلق براحت
بودند وجماعهٔ افغان بسیار شدند دائم پنجاه هزار نفر علوفه ومواجب میخورد احمد شاه
مشهد را به نبیرهٔ نادرشاه که نامش شاه رخ بود وعالم خان عرب خزیمه قهستانی آنرا کور
نموده بود باو بخشید وعالم خان را گرفت مقتول نمود احمد شاه در یک هزار ویکصد وهشتاد
وپنج در قندهار مرحوم شد قبرش آنجاست والسلام

❁ (مهر سکه اش این بود) ❁

دائم بقزلباش اطاعت نمودند تا زمان سلطان حسین صفویه حاجی میرویس غلجائی از قندهار بهرات آمد از انجا باصفهان نزد سلطان حسین آمد مدت شش ماه عرضحال داد کسی نشنود دید که حسابی و نظامی نیست وقوت ندارند از پادشاهی جز نامی دیگر اساسی نیست از انجا بکعبه رفت باز باصفهان آمد همان هرج مرج را دید چون نادرشاه هرات را از دست افغان ابدالی گرفت جماعهٔ افغان را بمملکت خراسان وایران متفرقه نمود احمد خان را از خود یساول نمود واز جماعهٔ افغان یک هزار نفر عسکر گرفت وسرکردهٔ آنها محمد غنی خان علی کوزئی را نمود چون جماعهٔ افغان در جنگ بصره جوانمردیها وکوشش نمودند تا حدیکه نادرشاه در میدان محاربه از بالای اسب افتاد جماعهٔ قزلباشیه گریختند عسکر افغان مع محمد غنی خان حمله نمودند عسکر بصره را پریشان نمودند نادرشاه را از میدان ربودند وبعسکر خود ملحق شدند نادرشاه از آنها بسیار رضامند وخوشنود شد. بجماعهٔ مذکور فرمود که از شما بسیار راضی وخرسندم بعوض خدمت خود از من چیزی بخواهید که بشمایان شفقت کنم جماعهٔ مذکور چون رأی شهریار را بجانب خود مهربان دیدند عرض نمودند که دو حاجت داریم اولا اینکه جماعهٔ افغان که در ولایتها متفرقه شده اند امر شود که کلهم را باز در خراسان بخواهی هرات تا قریب قندهار سکنا گیرند دوم آنکه انشاء الله تعالی چون پادشاه قندهار را از دست شاه حسین وحاجی میرویس غلجائی بگیرند. بجماعهٔ درانی ابدالی انعام نمایند نادرشاه همان روز هردو خواهش آنها را قبول نمود بعد از دو سال قندهار را تسخیر نمود شاه حسین را گرفت بمازندران فرستاد همانجا مقتول شد وجماعهٔ غلجائی را متفرقه نمود قندهار را بجماعهٔ ابدالی مرحمت نمود وچون نادرشاه را در کردستان قریبی طوس در سنهٔ ۱۱۵۹ صالح محمد خان قرخلی افشار زقزلباش در شب بقتل رسانید در همان شب جماعهٔ افغان که مقرب بودند مطلع شدند محمد غنی خان واحمد خان باهم متفق شدند بعضی از اسبابهای پادشاهی را یغما نمودند درصبح از اردو جدا شدند از راه قاین وسیستان روانهٔ قندهار شدند در عرض راه جماعهٔ افغان متفق شدند احمد خان را به بزرگی قبول نمودند

همه یکی شده بعده مقدم خروج غلجائی شدند کرمان ویزد واصفهان را ضبط نمودند
محمود برادر شاه حسین حاکم اصفهان شد چون فوت شد اشرف عم زادهٔ محمود شاه
شده بود تا خروج شاه طماسب ونادر شاه پادشاه شد اشرف را از ایران اخراج
نمود وهرات را نیز از ابدالی گرفت وقندهار را مسخر نمود باز دولت قزلباشیه
شد بعد از فوت نادر شاه باز بافغان عاید شد الوقت برقرار ست سنه هزار
دوصد وسی وسه ۞ اول پدر افغانها نامش ابدال بود از آنجهت ابدالی گویند
چون احمد شاه پادشاه شد در قندهار از افغان در اتی زیاده نمود اصل جماعهٔ
صدوزئی در ملتان سکنا داشتند ملتان در جانب سند هندوستان میباشد نقلست که جملهٔ
افغان از یک پدر هستند پدر ایشان ده پسر داشت پسر ارشد بزرگ نامش
صدو بود پسر دوم نامش فوفول بود سیم نامش بارک بود چهارم نامش علی کو بود
پنجم نامش نور بود ششم نامش اسحاق بود هفتم نامش علی زو بود هشتم نامش خوکان
بود نهم نامش بردران بود دهم نامش اندر بود در حین حیات پدر قبیلهٔ آنها بسیار
شدند همگی جمعیت نمودند نزد پدر آمدند که از مابین مایان یکنفر را بزرگ نصب کن
که اطاعت نماییم پدر فرمود مشروط باینکه شمایان اطاعت نمایید جمله قبول نمودند
بعده صدو را بانها حاکم وفرمانروا تعیین نمود چنان عهد نمودند که جماعهٔ صدو برما
حکم روا باشد شمشیر کشیدن وقتل با آنها در هیچ باب روا نباشد اگرچه مستوجب
گناه کبیره باشند واز جماعهٔ صدو هیچ کس بنکاح دختر نگیرد نسبش از مایان
افضل باشد مایان هم کفو او نبوده باشیم القصه باین قرار وعده وعهد بیعت
نمودند دائم جماعهٔ صدو بزرگی دارند وحاکم هستند وطن آنجماعه در ملتان میباشد
اما دیگران متفرقه در کوهستانهای شکارپور ودیره جاتها تا حدود غزنی وکابل سکنا
گرفتند طایفهٔ غلجائی نیز قرب جوار بودند تا قریبی قندهار وبقندهار سکنا داشتند در عهد
شاهان صفویه قزلباش غلجائی مطیع بودند وجماعهٔ افغان ابدالی بهرات غلبه کردن گرفتند
تا شصت هزار خانوار در هرات سکنا گرفتند در عهد شاه طهماسب اول اطاعت نمودند

آوردند بقتل رسانیدند انچه از قزلباشیه یافتند مقتول ساختند قندهار را ضبط نمودند سکه وخطبه بنام حاجی میرویس زدند

(بیت)

سکه زد هم خطبه بردار القرار قندهار	قاتل سالار گرجی میرویس نامدار

حاجی میرویس صورت واقعه را بأسدالله خان صدوزئی حاکم هرات قلمی نمود جماعهٔ ابدالی جرئت نکردند که قزلباش عاجز نشوند بلکه باصفهان مقدمهٔ حاجی میرویس را ودولت خواهی خود را عرض نموده انداز جانب سلطان حسین صفویه سردار وعسکر امر شد مع معاونت افغان هرات سردار بعزم رزم بهرات آمد مع افغان هرات عازم قندهار شدند در قریب قندهار محاربه شد عسکر قزلباش منهزم شدند ثانی بار عسکر رفت باز منهزم شدند دیگر عسکر نرفت چراکه دولت قزلباشیه روی به تنزل نموده بود قوت محاربه نداشتند بعده کار حاجی میرویس قوت گرفت حاکم علی الاطلاق شد تا قریب کابل را متصرف شد با افغان هرات مدعی شدند ونیز دران اوقات افغان هرات عاصی شدند با قزلباش محاربه کردند عسکر اوباش منهزم شد وحاجی میرویس در قندهار مرحوم شد پسرش شاه حسین جانشین پدر شد برای مصلحت باشاه قزلباش دم دوستی زد بجهت معاونت عسکر بجانب هرات کشید اسدالله خان از هرات بعزم رزم مقابلهٔ عسکر غلجائی برآمد در منزل خاوی مابین قندهار وهرات دو عسکر روبروی شدند اسدالله خان مقتول شد افغان هرات منهزم بهرات آمدند شاه حسین خبر فتح وقتل اسدالله خان را بشاه ایران عرض نموده بود خواهیٔ خود را بیان ساخت شعراءِ ایران قتل اسدالله ودولت خواهیٔ شاه حسین را بنظم آوردند (مصراع) اسد را سگ شاه ایران درید ودران وقت زمان خان ابدالی مقتول شد پدر احمد شاه قبرش در هرات است بعده حاکم هرات الله یار خان ومحمد خان واکرم خان برادران زمان خان واسدالله خان

یک لک چرخ لوکرونبکشی وغیره دولک بلوجستان مع توابعش دولک خیرپور وخال پور مع توابعش شش لک بلخ مع توابعش محال یوسف زئی مجموع دولک اتک پندحایم وغیره یک لک محال لیه وکوتروپشوط ولاهور پندی چهار لک محال کوکری یک لک محال چار یک کار ولوهانی دولک ودیکر محالها هست که ده هزار وپنج هزار وکم وزیاد اجاره دارد که نوشتن آنها موجب تطویلست ازین جهت قلمی نشد مابین هرات وقندهار صد وبیست فرسخست بین قندهار وکابل هشتاد فرسخ بین کابل وپشاور شصت فرسخ بین پشاور وکشمیر نود فرسخ بین کابل وبلخ هشتاد فرسخ بین بلخ وبخارا شصت فرسخ بین بخارا وملک مقو پنجاه منزل بین بخارا ومروشاه جهان پنجاه فرسخ بین مرو وهرات شصت فرسخ بین مرو ومشهد شصت فرسخ بین مرو وخوارزم شصت فرسخ بین مرو وبلخ هشتاد فرسخ بین مشهد وهرات شصت فرسخ بین هرات وسیستان هفتاد فرسخ بین قندهار وشکارپور صد وبیست فرسخ بین شکارپور وملتان هشتاد فرسخ بین ملتان وسند هشتاد فرسخ بین کابل ودیره جات صد فرسخست بجهت یادکاری قلمی شد فی سنه هزار ودوصد وسی وسه ۞ زمان خان ابدالی درانی صدوزئی افغان از آنجا بهرات آمد حاکم هرات اسدالله خان صدوزئی بود حاجی میرویس در خیص اظهار نمود که دولت قزلباشیه در تنزلست رونق ندارد مایان از روی بی حمیتی اطاعت قزلباش رامیکنیم جمله متفق شده عمالان او باشیه را مقتول سازیم وخود مایان صاحب ملک شویم جماعهٔ ابدالی قبول نمودند که اول در قندهار یاغی شو بعده مایان یاغی میشویم حاجی میرویس بقندهار آمد جماعهٔ غلجائی را طلبیده سستی دولت قزلباش وعهد افغان ابدالی را تقریر نمود ویاغی شدن را اظهار نمود همگی قبول کردند درآن وقت از جانب سلطان حسین صفویه شاه نواز خان کرجی والی بود القصه شاه نواز خان را به بهانهٔ که عسکر غلجائی را کورد ک مینداز شهر بیرون بردند عسکر دوطرف راه صف زده ایستادند شاه نوازخان از میانه میگذشت یکبار هجوم

﴿ اسامی شهرها یکه در تحت تصرف پادشاه افغان میباشد از مملکت هندوستان وخراسان اینست ﴾

از خراسان هرات وبلخ وشبرغان واریاب اندخو قوندز میمنه چیچکتو غرچستان بت بامیان فیروزکوه ملک غور محال تایمن محال هزاره جات اسفزار غوریان خاف باخرز جام مولات قهستان سیستان زادستان قلعه کاه فراه خوشنشین بم دره ذکی کده حیرمنه زمین داور قندهار کلات فلجائی غزنی سلطان محمود کابل محال بلوجستان کلات نصیرخان وغیره خیبث زماشیر ﴿ من مملکت هندوستان ﴾ لقمان وکه چاریک کار جلال آباد پشاور واکار مفاخر آباد باجور اتک پند حلیم کشمیر پیر ومحال یوسف زئی والیه ومحال بند خیبر چرخ لوکر کیش دیرهٔ قاضی خان دیرهٔ اسماعیل خان خیرپور خالپور شکارپور ملتان محال سند کوتر پشوط لاهور پندی محال لوهانی محال کوکری وغیره ❊ این اسامی که قلمی شد همکی شهرند وحاکم نشینست وهریکی مشتملست برقریه ومحلات وحشم نشینان ودر بعض شهرها کان مس ونقره وآهن وقرغاشم وطلا وسیماب ومعدن کوکرد بسیارست در دیهاتهایش بسیار میشود نیشکر وزنجبیل وزردچوبه وانواع ادویه ها بعمل می آید وپسته بسیارست وکل قلمرو هر شهر اجاره دارد که سال بسال بخزینهٔ عامره تسلیم میشود ویا بمواجب عسکر داده میشود اجارهٔ شهرهای بزرک اینست پارهٔ آنجا روپیه است هر روپیه دو غروشست حساب آنجا لک هر لکی صد هزار روپیه بحساب اسلامبول دو صد هزار غروش هر لکی چهار صد کیسه میشود بی کم وزیاد اجارهٔ کشمیر ومظفر آباد وغیره بیست چهار لک روپیه اجارهٔ جلال آباد چهار لک اجارهٔ کابل پنج لک اجارهٔ قندهار دو لک اجارهٔ شکارپور نه لک ملتان شش لک سند کلهم ده لک دیرهٔ اسماعیل خان چهارده لک دیرهٔ قاضی خان شانزده لک پشاور شش لک هرات مع توابعش سه لک بت بامیان مع توابع هزاره جات

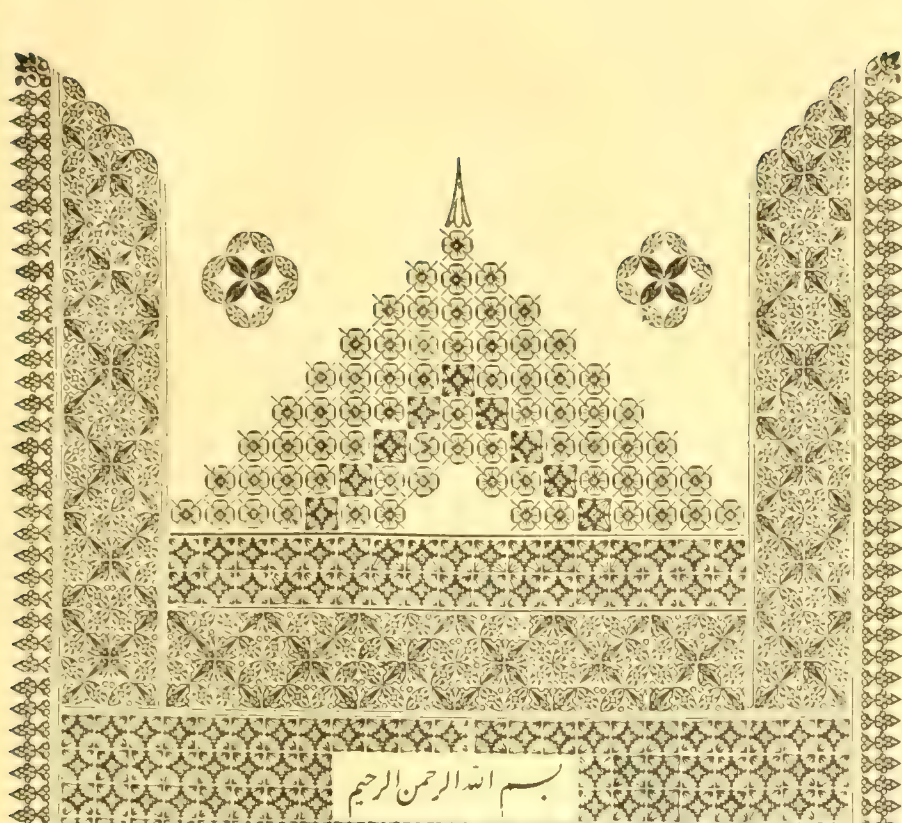
یک

سخاوت پیشهٔ عالیمقامی	مسیحا خصلتی یحیی النظامی
ذکی طبع وخردمند وعطابخش	بنوطی نزد وی ادنی غلامی
که عقل ودولت او هم قرینست	زده برابلق دوران لکامی
ندیما بردعا کن ختم مقصود	سخن اقصر بود خیر الکلامی

دائم درآرزوی ملاقات آنجناب بودم تا او بود که بعد از مدتی شرف حضور باهر النورش در اسعد الساعات میسر گردید (نظم)

اسعد الساعات دیدم گلشن حسن جمال	حمد لله شد میسر آنچه جستم از ثواب
زر وجوهر عصر دیدم نادر دوران دهر	مادر گیتی نزاده اینچنین در خوشاب
گرز جمع دوستان خود همین باشد امید	داعی پشنگ یقینم دوستدار بی قباب
چونکه دارد خالق نیکو پیچ دیگر حق دهد	دولت واقبال وعمر وتندرستی کامیاب
دوستان چون شاد بینند جملگی گردند سرور	دشمنان گویند ز غم یالیتنی کنت تراب
در صباح ودر مساور ندیمی این دعا	استجب هذا الدعا فی شأنه یامستجاب

چون خواهش آنجناب را بر احوالات ممالکها وپادشاهان که از سنهٔ ۱۱۶۰ در مملکت خراسان وبعضی هندوستان از افغان وغیره وممالک توران زمین پادشاه بوده اند والوقت هستند وبعضی از احوالات جهان وجهانیان مرام بود این کمینهٔ بی بضاعت از ایام شبابی تا الآن دائم سیاحت وجهانگردی وشرف مجلس بزرگان وعلماء وفضلاء وارباب حکم را دریافته ام اکثر ممالکها را بچشم خود دیده ام وبعضی را بقول صحیح وصریح از جهان دیدگان استفسار نموده ام در این صحیفه بیان کردم بجهت یادگاری بجناب عالی حضرت رفعت منزلت ستوده خصلت فرشته طینت کهف الانام صاحب اللطف والاحسان مفتخر الایام محب علماء الاسلام ومشفق الغرباء وهو العالم الفاضل جناب عارف بک افندی مدّ دولته وزاد الله توفیقاته قلمی شد امید که منظور نظر والا گهر شود انا العبد الاقل میر عبد الکریم بن میر اسماعیل سرکاتب ایلچی بخارا فی سنة ۱۲۳۳ بدار الاسلام



در سنهٔ هزار ودوصد وبیست ودو اتفاق میرزا محمد یوسف بن صوفی رجب بای ابن بای کیشیٔ بخاری بعنان ایلچی گری از بخارا عازم اسلامبول براه مسقو واز انجا براه ددن بسر وبغدان وافلاق وروسچوق ورازقت وشمنی واسلمیه وادرنه درآخر ماه رجب داخل دار السلطنهٔ اسلامبول شدیم در باغچه قاپو میدانجق بقوناق سعید افندی مسکن دادند کمال عزت وحرمت درحق مایان کردند مدت یکسال مکث افتاد بعده بنابر تقدیرات وامر ربانی ایلچی واتباعش ونیز اتباع این حقیر کلهم بعلت مشهوره مرحوم شدند فقیر مدت مدید در تحیر ماندم بعده بر مقدرات ازلی در منزل جنتماب بشکاش موافق سنت سنیهٔ غرا وملت حنیفهٔ بیضا نکاح واقع شد چون تعریف وتوصیف وغریب نوازی ومروت وجوانمردی که رسم آباء واجدادوست از دوست ودشمن وخاص وعام شنوده شد

(نظم)